

# ادبیات جدید، دینداری جدید



گزارش سی و چهارمین نشست نقد آثار ادبی کودک و نوجوان



کاموس: با عنوان مبانی ادبیات دینی کودک و نوجوان، در خدمت دوستان هستیم. بعد از گذشت بیست و پنج سال از انقلاب اسلامی، وقتی خواستیم در ارتباط با تحقیقی که داشتیم، کتاب یا پژوهش مستقلی درباره ادبیات دینی پیدا کنیم، دست خالی برگشتیم.

متأسفانه، کتاب یا کتاب‌هایی که در مورد ادبیات دینی، به خصوص در حوزه کودک و نوجوان باشد، پیدا نکردیم که به شکل مستقل به این قضیه پرداخته باشد. در کنار این که میلیون‌ها نسخه کتاب کودک، بعد از انقلاب و به خصوص در سال‌های دهه شصت و هفتاد در زمینه ادبیات کودک و نوجوان چاپ شد و ناشران بزرگی به این کار پرداختند و اصلاً بعضی ناشران با چاپ همین کتاب‌های مذهبی، ناشران بزرگی شدند، متأسفانه پژوهشی در این زمینه وجود ندارد. یکی از دلایل این بوده که ادبیات دینی و داستان‌های دینی و شعر دینی، خیلی بدیهی به نظر می‌آمده و به همین دلیل، کسی دنبال پژوهش و تحقیق در این زمینه نرفته. البته، در تحقیق و پژوهشی که ما انجام دادیم، دیدیم مقالات زیادی در این زمینه، در سال‌های اخیر نوشته شده و از جمله، دو شماره ۱۷ و ۱۸ پژوهشنامه، ادبیات کودک و نوجوان به ادبیات دینی پرداخته است.

هم چنین، شماره ۸ و ۹ پویش هم ویژه ادبیات دینی بود که توسط کانون پرورش فکری چاپ شد و مقالات خوبی هم در آن هست. در بین ماهنامه‌ها، ماهنامه نگاه از حوزه علمیه مشهد هم به ادبیات دینی پرداخته است. دوستانی مثل سرکار خانم نظرآهاری هم که عضو هیات علمی دانشگاه و دانش‌آموخته رشته ادبیات هستند، به ادبیات دینی در قسمت

در سی و چهارمین نشست نقد آثار ادبی، عرفان نظرآهاری، سید علی کاشفی خوانساری، سید علیمحمد رفیعی و سید علیرضا حافظی، به گفت و گو درباره «مبانی ادبیات دینی» پرداختند. این نشست، در تاریخ ۸۲/۷/۶، با حضور جمعی از نویسندگان، منتقدان و صاحب نظران ادبیات کودک و نوجوان بر پا شد.



**عرفان نظرآهاری:**  
**وقتی شما به تاریخ**  
**بشر نگاهی اجمالی**  
**می‌اندازید، هیچ وقت**  
**انسان را خارج از**  
**فضاها و حیطه‌های**  
**دینی نمی‌توانید تصور**  
**کنید؛ حتی انسان‌های**  
**نئاندرتال در صد هزار**  
**سال پیش، رفتارهای**  
**پنهان دینی داشتند**

شعر، علاقه نشان داده‌اند و در این زمینه پژوهش کرده‌اند. ما از ایشان خواهش کردیم که در این جلسه در خدمت‌شان باشیم و هم‌چنین در کسان دیگری مثل آقای سید علی کاشفی خوانساری که بیشتر پژوهش‌ها و مقالات و کارهای مطبوعاتی که در سال‌های اخیر انجام داده‌اند، در حیطه ادبیات دینی کودک و نوجوان بوده.

ایشان نشریاتی هم در این زمینه راه انداختند که در بخش دینی این نشریات، مثل موعود، سروش و نیستان، آقای کاشفی، نقش مرکزی داشتند. هم‌چنین، آقای سید علی محمد رفیعی که دانش آموخته رشته الهیات هستند، در زمینه ادبیات دینی و به خصوص در منابع و محتوای کتب دینی، کتبی تألیف کرده‌اند و دوستانی که کتاب هفته را می‌خوانند، احتمالاً دیده‌اند که در شماره‌های اخیر، به شکل مسلسل در قضیه ادبیات دینی، به خصوص در منابع و صحت و سقم آن و محتوای ادبیات دینی، آقای رفیعی مطالبی نوشته‌اند. هم‌چنین، از آقای سید علی رضا حافظی دعوت کردیم که صاحب کتاب معنی ادبیات هستند و در مقالات‌شان هم به ادبیات دینی پرداخته‌اند. به هر حال، ما از این چهار بزرگوار خواهش کردیم که تشریف بیاورند.

**عرفان نظرآهاری:** ابتدا مقدمه خیلی کوتاهی عرض کنم در باب ضرورت دینداری که به تبع آن، ادبیات دینی شکل می‌گیرد. یک انسان‌شناس انگلیسی، به نام «این. ر. ر. مارت» برای اولین بار، این نکته را مطرح می‌کند که بهتر است به جای انسان اندیشه‌ورز، انسان دینی بگذاریم؛ چون علاوه بر این که ما حیواناتی هوشمند هستیم، موجوداتی روحانی نیز هستیم. حیواناتی دیندار با گرایش فطری به تجربه امور طبیعی به شیوه فراطبیعی. انسان‌شناس دیگری به نام «کلاید کلوکپون» مطرح می‌کند که تا پیش از جوامع کمونیستی، ما هیچ گروه انسانی را نمی‌شناختیم که بدون دین بوده باشند. البته بر اساس تحلیل «شبهات خانوادگی» از مفهوم دین، جوامع کمونیستی نیز جنبه‌های دینی خاص خودش را دارند. وقتی شما به تاریخ بشر نگاهی اجمالی می‌اندازید، هیچ‌وقت انسان را خارج از فضاها و حیطه‌های دینی نمی‌توانید تصور کنید؛ حتی انسان‌های نئاندرتال در صد هزار سال پیش، رفتارهای پنهان دینی داشتند. مثلاً غذا و ابزار و سلاح‌های جنگی را همراه اجساد عزیزان‌شان به خاک می‌سپردند؛ چرا که اعتقاد داشتند جهان پس از مرگ وجود دارد. به نظر می‌رسد که این طرز تلقی‌ها و رفتارها از آغاز تاکنون فطری بشر بوده و همیشه انسان با جهانی پر از رمز و راز و ابهام و سؤال رو به رو بوده است.

آدمی برای پاسخ دادن به این سؤال‌ها، از دستمایه‌های مختلفی استفاده کرده؛ زمانی دست به دامن اساطیر شده، زمانی افسانه‌ها به کمکش آمده‌اند و زمانی فلسفه و دین هم که همیشه در کنار این‌ها بوده و البته عالی‌تر و برتر از همه، به آدمی یاری رسانده است.

فلسفه، علم و دین هر کدام پاسخی به سؤال‌های آدمی دادند. نوع آن پاسخ‌ها مشی آدمی را برای زیستن در طول تاریخ، تعیین کرده است. شما می‌توانید پاسخی صرفاً علمی به سؤال‌های ازلی و ابدی‌تان بدهید. مثلاً این که من کیستم؟ در این جهان چه می‌کنم؟ آیا این جهان ادامه‌ای خواهد داشت؟ آیا روح من جاودان است یا از بین می‌رود؟ ما فانی هستیم یا باقی؟ و برای بودن و برای بهتر بودن‌مان چه وظایفی بر عهده داریم؟ همه این سؤال‌ها نوع زندگی شما را تعیین می‌کند. دانشمندان طبیعت‌گرا یا ماده‌گرا مطرح می‌کنند که تو نیز مثل هر ارگانیسم دیگری از بین خواهی رفت و از تو چیزی باقی نمی‌ماند. این شاید بدترین خبری باشد که کسی در طول تاریخ، می‌توانست به نوع انسان داده باشد. آن وقت همه فجایع تاریخی، فقر و فلاکت، بی‌عدالتی‌ها، ظلم‌ها، مرگ‌های پیش از موعد و ترسیدن آدم‌ها به امکانات بالقوه وجودشان، همه این‌ها نشانگر ظلمی بزرگ در هستی خواهد بود. چنین انسانی چگونه می‌تواند در این جهان، زیستن را تاب بیاورد؟ به





## کاشفی:

### دین در خدمت

### انسان است و تنها و

### بزرگ ترین نیاز انسان،

### تنها مسیر واقعی

### انسان، حرکت به سوی

### کمال و رستگاری است.

### بدین ترتیب،

### ادبیات تمام و کمال،

### در خدمت دین و

### در راستای دین

### قرار می گیرد و

### دیگر الزامی ندارد که

### فقط به تاریخ دین،

### به شخصیت های

### دینی، به مناسک دینی

### و به آیین های دینی

### بپردازیم

عنوان نمونه، بخشی از حرف های «راسل» را در این باب می آورم. او می گوید:

«این که انسان مخلوق عللی است که هیچ نوع بینش و آگاهی از غایتی که انسان ها به سوی آن در حرکت هستند، ندارد و این که خاستگاه رشد و تکامل، بیم و امیدها، عشق ها و باورهای او، تنها نتیجه ترکیبات تصادفی اتمهاست و این که هیچ شور و گرمایی، هیچ رشادتی، هیچ قوت اندیشه و احساسی نمی تواند حیات فردی را در فراسوی گور حفظ کند و این که همه رنج ها و زحمات قرون، همه دلبستگی ها و الهامات، همه درخشش های تابناک نبوغ بشری، در مرگ محکوم به نابودی می شود و این که کل دستاورد انسان باید به ناگزیر در زیر آوار عالمی ویران ساز و از هم پاشیده شده مدفون شود، همه این چیزها اگر کاملاً ورای تردید نباشند، با وجود این، چنان قطعی و مسلم است که اگر فلسفه ای آن را انکار کند، نمی تواند به بقای خود امید داشته باشد.» ما می بینیم که در دین، این فلسفه مورد تردید قرار می گیرد، ولی این فلسفه به بقای خودش نیز ادامه می دهد. گاهی چنین فرض می شود که علم، مقابل دین قرار می گیرد و در این تقابل و تضاد، شاید به نظر برسد که دین پیروزمندانه بیرون می آید؛ چون که وجهه عقلانی تری به خودش می گیرد. اما تاریخ چیز دیگری را ثابت کرده. «جان هیک»، در کتاب «بعد پنجم»، مطرح می کند که در همه ادیان، چه ادیان توحیدی و چه ادیان غیر توحیدی، مثل بودیسم و هندوئیسم، شما با نوعی خوش بینی کیهانی سر و کار دارید و البته، می گوید که خوش بینی کیهانی، به معنای منفی و فریبنده آن نیست، بلکه به این معناست که شما باور کنید جهان غایتی، هدفی و معنایی دارد.

هم چنین صاحب اختیاری دارد که همه چیز را معنا می کند و اعتقاد به این که بودن، به از عدم است. با چنین باوری همه چیز خیر خواهد شد و شما به شیوه ای بهتر زندگی خواهید کرد. اما خارج از این باور، جهان بسیار وحشتناک است. ما می توانیم این پیش فرض را قبول کنیم که در کل، دینداری به سود بشر است. زیرا به او کمک می کند که جهان را زیباتر تحمل بکند. پس به تبع این موضوع، ابزارهایی هم که کمک می کند او به این دینداری برسد، نقش مهم و کلیدی دارند. حالا باید ببینیم چه چیزی کمک می کند که این انسان دیندارتر از پیش باشد. روان شناسی، این نکته را مطرح کرده که خیلی فرق هست بین آن چیزی که ما دین و ایمان می نامیم و آن چیزی که در ذهن ما به صورت سنت های متراکم وجود دارد. شاید خیلی از چیزهایی که ما با خود به دوش می کشیم، باورهای ذخیره شده ما باشد و حالا پرسیم که وظیفه ادبیات چیست؟ شاید وظیفه ادبیات این باشد که نوعی دینداری جدید به انسان بدهد. شناخت تازه و احساس تازه ای به او ببخشد. خارج از آن دینداری سنتی و موروثی این که واقعاً وظیفه ادبیات در قبال دین چیست، سؤالی است که دلم می خواهد دوستان دیگر به آن جواب بدهند. اگر جهان را غایت مند و هدفدار و معنادار فرض کنیم و دین را به عنوان یکی از پاسخ هایی که انسان در طول تاریخ به سؤال های هستی شناسانه اش داده، بپذیریم و ادبیات را هم یکی از ابزارهای رسیدن به دینداری بدانیم، سؤال این است که این ابزار چگونه ابزاری است؟

آیا قرار است یک ابزار تبلیغاتی باشد؟ آیا قرار است یک ابزار تعلیماتی و آموزشی یا مستند به اسناد تاریخی باشد؟ حضور چه چیزهای در ادبیات دینی مجاز است؟ تاریخ حقیقت یا تخیل؟ چه چیزی قرار است در ادبیات اتفاق بیفتد؟ این ها سوالاتی است که بهتر است بعداً به آن بپردازیم.

کاموس: بسیار متشکر. خانم نظر آهاری، سؤالات بسیار خوبی را مطرح کردند. این که بحث ادبیات دینی که خیلی وقت ها در خیلی کشورها بیشتر ادبیات تاریخ دین است تا ادبیات دینی، مسئله ای است که می توان به آن هم پرداخت. ما ادبیات تاریخی دینی داریم یا خیلی وقت ها ادبیات اخلاقی داریم به جای ادبیات دینی.

واقعاً اساس این بحث چیست؟ سید علی محمد رفیعی: برای این که وارد این بحث بشویم که ادبیات دینی چیست، باید نخست یک تعریف از ادبیات داشته باشیم و یک تعریف از دین و می دانید که هر دوی این تعاریف، محل بحث و نزاع بسیاری است و تعاریف بسیاری از دین و ادبیات داریم. بنابراین، من تنها یک زاویه خاص را می گیرم. تعاریفی از دین شده است. بعضی از این تعاریف، به گونه ای سامان گرفته اند که نقطه یا نقاط مشترک بین همه ادیان. از ادیان توحیدی و ابراهیمی گرفته تا ادیان ابتدایی. را شامل شوند.

اما تعریفی که من می خواهم به آن بپردازم، مربوط به یک دین کامل است؛ با همه گستره ای که ممکن است داشته باشد. مصداق این تعریف می تواند دین اسلام یا دین یهود باشد که با حذف بخش هایی از این تعریف، می توان تعاریف ادیان دیگر را هم استخراج کرد. به طور خلاصه، آن دینی که به عنوان دین کامل شناخته می شود، مجموعه ای از سه عامل «هست» ها، «باید» ها و «بازتاب» هاست. «هست» ها مجموعه ای از اطلاعات است درباره هستی، جهان، خدا، آفرینش، نظام آفرینش، موجودات جهان و واقعیاتی که در این جهان می تواند وجود داشته باشد و آن چیزهایی که نمی تواند وجود داشته باشد. بعضی از این هست ها همیشگی و مربوط به قوانین خلقت یا اصطلاحاً ناموس هستی می شوند. برخی از هست ها هم مربوط به گذشته اند که نام تاریخ به خود می گیرند. برخی نیز مربوط به آینده هستند که شامل اطلاعاتی درباره آینده بشر در جهان یا پس از جهان می شوند.

بخش «باید» های دین، شامل دستورها و دستورالعمل هایی است که کسانی که دیندارند و اصطلاحاً پیرو یا گروهنده نامیده می شوند، باید به آن عمل کنند. این ها می توانند دستورهایی باشند که نام فقه به خود می گیرد یا دستورهایی کلی تر که نام اخلاق دارند.

«بازتاب» ها که بخش سوم محتویات دین است، تأثیرهای این «هست» ها و «باید» ها بر انسان هایی است که بر اساس این «هست» ها و «باید» ها اعتقاد داشتند و عمل کردند. این «بازتاب» ها، دعاها را شامل می شوند. یعنی سخن های انسان



با خدا، از گفت و گوهایی که انسان با خدا داشته، درخواست‌هایی که از خدا دارد. تا لوازم ایمان و پیامدهای ایمان و تجربه‌ها، احساس‌ها، رویاها، مکاشفات، دانش‌ها و بینش‌هایی که اصطلاحاً به آن تجربه دینی می‌گویند. این‌ها بازتاب‌هایی است که دین برگروندگان خود داشته است. این‌ها هم به نحوی خودشان را در گذر زمان، وارد مقوله دین می‌کنند.

اما دین کامل تا کجا می‌تواند برود؟ یعنی در میان دانسته‌ها و بایدها و نبایدهای بشر، تا چه گستره‌ای خودش را می‌تواند بگسترده؟ چیزی که با مشاهده می‌توانیم ببینیم و با مشاهده به آن می‌رسیم، این است که دین کامل وارد حیطه ایمان‌ها و باورهای بشر شده است. در واقع خودش برای خودش نظام باورهایی دارد؛ با تعریفی که از ایمان می‌شود که یک نوع احساس قلبی و رابطه درونی انسان‌ها با ماوراست. دین کامل وارد حیطه ایمان هم شده و بخشی از ایمان را گرفته که مربوط به رابطه انسان با خداست. ممکن است بخش‌های دیگری از ایمان که دین کامل وارد حیطه آن نشده، باورهای غیرخدایی باشد، ولی دین کامل به منظور نفی، به این حوزه هم پانهاد و نسبت به آن اعلام موضع کرده است.

مقوله دیگری که با دین پهلو می‌زند و دین را می‌پوشاند یا دین کامل آن را می‌پوشاند، مقوله معنویت و عرفان است. دین کامل تا حیطه‌های معنویت هم رفته است. دین (مقصودم دین کامل است) تا اخلاق هم رفته و بحث‌های اخلاقی دارد و اخلاق بخشی از دین است. دین کامل تا حیطه‌های علم پا گذاشته است. گاهی بحث‌هایی را مطرح کرده که در حوزه علم، آن هم علم تجربی یا علوم و معارف دیگر بشری است. وارد بحث‌های اجتماعی و سیاسی و فلسفی تا مسائل فردی و مربوط به حریم شخصی انسان هم شده است. بخش‌هایی هم از مناسک و عبادات را گرفته؛ یعنی تا این حیطه‌ها خود را گسترده و در آن حوزه هم پا گذاشته است.

چیزی که می‌گوییم یک دین کامل است، مجموعه‌ای است از اول چیزهایی که متون دینی نامیده می‌شوند و حاوی علوم دینی هستند و مقداری از این علوم، شامل الهیات و کلام می‌شود. بحث‌هایی در مورد این که آیا جهان آفریننده‌ای دارد؟ آیا پدیده‌ها علت خاصی دارند؟ آیا افرادی که آمدند و مدعی شدند که ما از سوی خدا آمدیم، راست گفته‌اند؟ آیا جهان نهایی و انتهایی دارد؟ به کجا می‌رود؟ از کجا آمده است؟ و از این قبیل موضوع‌ها. یک مقدارش هم مسائل فلسفی است که شامل همان چیزهایی می‌شود که در فلسفه مطرح است و پاسخ چاره‌هایی است که انسان درباره «وجود» دارد. یک مقدار هم دانش تجربی و تجربه‌های دینی بشر گذشته است که در متون دینی ذکر شده. در واقع یک مقدار تاریخ، یک مقدار فقه، اخلاق، ادعیه و چگونگی روابط انسان و خداست. بعدها چیزی که می‌آید و در کنار همه این متون قرار می‌گیرد، تفسیر دین است. این تفسیر گستره وسیعی دارد که از آن جهت که مربوط به دین می‌شود، الهی است و از آن جهت که مربوط به تفسیر و برداشت‌های انسان‌ها می‌شود، بشری است.

تا این جا می‌خواستم بگویم آن چیزی که به عنوان دین از آن صحبت می‌کنم، چیزی است که این گستره‌ها را می‌تواند بپوشاند. شما می‌توانید هر بخش آن را حذف کنید و برای بقیه مصداق‌هایی در ادیان غیر اسلام و یهودیت و باورهای دینی و معنوی دیگر پیدا کنید.

بحث ادبیات هم که بهتر می‌دانید، بحث گسترده‌ای است و از پایین‌ترین مرحله‌اش را که زبان باشد و اصطلاح ادبیات (Literature) که خارجی‌ها به کار می‌برند و به معنی ویژگی و مجموعه واژگان و تعبیر و اصطلاحات هر متنی است، می‌تواند شامل شود تا جایی که اوج ادبیات و تعاریف هنری ادبیات است. یعنی ادبیات در آن جا هنر است. هنر گفتن و هنر نوشتن. این هنر باید ویژگی‌های زیبایی، خلاقیت و غنای محتوا را داشته باشد؛ مثل هر هنر دیگری که چنین باید باشد. اگر زیبایی داشته باشد، اما خلاقیت نداشته باشد، تکرار است. اگر خلاقیت داشته باشد و زیبایی نداشته باشد، هنر نیست و اگر از محتوا تهی باشد، معانی متعالی هنر را ندارد و اگر تکنیک نداشته باشد، مسائل دیگری به وجود می‌آورد. به هر حال، شیوه‌هایی که شما می‌توانید با آن رویکردی داشته باشید به ادبیات دینی، این حیطه بسیار گسترده، یعنی حاصل ضرب گستردگی معنی دین در گستردگی معنی ادبیات را می‌پوشاند.

بحث اصلی من درباره محتوای ادبیات دینی است؛ یعنی این قالب‌ها هر چه و به هر شکلی باشند، به نوعی بخشی از دین کامل در آن ظهور پیدا می‌کند. به عبارتی، آن محتوایی که نام دین دارد، در قالبی به نام ادبیات، به شکل جدیدی ظاهر می‌شود. تعریف من از ادبیات دینی، این است.

هر کدام از دو بخش ادبیات و دین هم روش‌شناسی و آسیب‌شناسی خود را دارند و من می‌خواهم بحثم را در این موضوع در جایی متمرکز کنم که مشکل از خود دین است؛ یعنی مشکلاتی که یک نفر که می‌خواهد ادیب مذهبی باشد، با آن‌ها از نظر دینی رو به روست. به عبارت دیگر، من می‌خواهم ملاحظات و مشکلاتی را که متوجه محتوا و نه قالب ادبیات دینی است، مطرح کنم.

فرض کنید شخصی می‌خواهد کار ادبی مذهبی انجام دهد. اول باید دید که بر اساس چه منابعی می‌خواهد این کار را انجام دهد. می‌بیند که در دین، سه حقیقت و واقعیت عینی وجود دارد. اول، چیزی است به نام جوامع مذهبی که این جوامع مذهبی، مردم دیندار هستند.

دوم، نهادهای مذهبی هستند؛ مثل نهاد روحانیت، حوزه‌ها، مدارس دینی و آن‌ها که به نحوی مورد مراجعه و محل

## کاشفی خوانساری:

### دین در تعریف عام

### خودش، فراتر از

### ادیان الهی، روش و

### نظامی برای اندیشیدن

### و زیستن است.

### دین چگونه اندیشیدن

### و چگونه زیستن را

### مطرح می‌کند.

### به این ترتیب،

### هر انسانی خواه ناخواه

### دینی دارد







وثوق و اعتماد مردم دیندارند یا برای آن‌ها حکم صادر می‌کنند. حتی ممکن است یک حکومت دینی هم برای خودش یک نهاد مذهبی باشد.

سوم، متون دینی هستند؛ یعنی متونی که نام‌شان کتاب یا مکتوب دینی است و به دین می‌پردازند. در واقع، کسی که کار دینی می‌کند، ممکن است حداقل به یکی از این سه مقوله رجوع کرده باشد. این که چه مقدار از متون دینی، مستند است و چقدر مستند نیست، این که مردمی که اسم‌شان جامعه دینی است، چقدر دین‌شان را بر اساس متون اصیل دارند، چقدر بر اساس سنت‌ها و باورهای خودشان، این که نهادهای دینی، چقدر نهادهای خالص و بی‌پیرایه‌ای هستند و تا چه حد می‌توانند بازتاب دین اصیل باشند، بحث جدایی است و جزو آسیب‌شناسی‌های کار ادبی و غیر ادبی دینی به شمار می‌رود. در واقع، شما تا نتوانید به نحوی این مقوله‌ها را از هم تفکیک کنید، ممکن است کار ادبی خوبی انجام بدهید، اما حتماً از لحاظ محتوا دچار اشکال خواهد بود.

من آن بخش‌هایی را که شخص به عنوان کار ادبی دینی، می‌تواند وارد آن شود و این که چه سدهایی جلوی راه اوست و چه مشکلاتی دارد، دسته‌بندی کرده‌ام و سعی می‌کنم خیلی سریع از آن رد شوم.

اول، بحث اعتقادات است. توصیه‌ای که مثلاً اسلام می‌کند، این است که شما نباید اعتقادات تان تقلیدی باشد؛ یعنی این که چون پدر من فلان اعتقاد را داشته، من هم داشته باشم. بنابراین، لازم است که یک دیندار در حد یک فیلسوف چالشگر، با باورهای دینی دست و پنجه نرم کرده باشد و این‌ها برایش ثابت شده باشند و تا ثابت شده نباشند، نمی‌تواند مدعی شود که من مومن کامل هستم. اگر ایمانی داشته باشد. به نسبت نبود تعقل، ظاهری و بدون پایه و اساس لازمی است که بتواند به آن تکیه کند. کار علم کلام، اثبات اعتقادات دینی است. مثلاً شیعه از اثبات وجود خدا و صفات خدا و اثبات نبوت انبیا شروع می‌کند و می‌رسد به اثبات معاد و مسائل دیگر تا آخرین اعتقاد شیعه که مربوط به رجعت است. مقصود از رجعت، این است که بعد از ظهور امام زمان، یک عده از کسانی که مرده‌اند، دوباره به دنیا می‌آیند و زنده می‌شوند که این اعتقاد خاص شیعه است. مثلاً برای این که شما یک شیعه کامل باشید، باید سیر اثبات وجود خدا تا اثبات رجعت را طی کرده باشید و اگر این کار را نکرده باشید، نمی‌توانید مخاطب‌تان را در هر بخشی اقناع کنید. کسی که برای خودش ثابت نشده که خدا وجود دارد و چرا وجود دارد و وجود داشتن یا نداشتنش چه چیزی را کم یا زیاد می‌کند، نمی‌تواند با یک مخاطب چالشگر در بیفتد و آن احساسی را به او منتقل کند که یک دیندار واقعی می‌تواند آن احساس را داشته باشد. اگر ادبیات نتواند این پل ارتباطی باشد، هر چه قدر هم قوی باشد، به سبب ضعف محتوایش نمی‌تواند میان مؤلف و مخاطب پل بزند. عملاً اگر اتفاقی هم بیفتد، زودگذر است. مثلاً. نام نمی‌برم. کتابی هست در مورد نماز که بسیار تأثیرگذار است. بسیاری کسان را قبل و بعد از انقلاب دیده‌ام که بعد از خواندن این کتاب، تا مدتی نمازخوان شده‌اند و بعد رها کرده‌اند. چرا؟ برای این که این کتاب بر احساس شخص انگشت و تأثیر می‌گذارد، نه تعقلش.

احساس که برطرف شود، تعقل شروع می‌کند به فعالیت و به نقد آن بخش‌هایی که غیر تعقلی بوده‌اند. بنابراین، بسیاری افراد را می‌بینید که سال‌ها روزه می‌گرفتند و نماز می‌خواندند و سال‌ها پابند بسیاری از مناسک بودند، اما زمانی رها کردند. برای این که بخش زیربنایی اعتقادات‌شان مشکل داشته است. خوب، حالا کسی که می‌خواهد کار ادبیات دینی بکند، اگر ابزار تعقلی نداشته باشد، به مشکل برمی‌خورد. حتی بحث‌های فطرت الهی و توحیدی افراد بشر و بحث‌های دیگری از این قبیل که می‌شود. و مقصود از آن‌ها بی‌نیازی انسان از استدلال دینی است. نمی‌توان گفت که بحث‌های ساده‌ای هستند. این‌ها جواب دارند؛ یعنی شما یک منکر دین را بگذارید جلوی خودتان و فرض کنید که دارد یکی یکی اشکال می‌گیرد. کتاب‌های‌شان را هم بخوانید. آن وقت می‌بینید که بسیاری از چیزهایی که نویسندگان دینی ما به راحتی می‌خواهند منتقل کنند، چیزهای خیلی راحتی هم نیستند. ساده‌انگاری در نگارش‌های دینی، یک جور دست کم گرفتن مخاطب یا یک جور پایین نگاه داشتن مخاطب است.

در بحث‌های تاریخی، مشکل اساسی این است که کارها بر اساس روش تحقیق تاریخی، باید بر پایه متون و مستندات و شواهد و مدارک معتبر باشد. حالا اگر بخواهیم یک اثر تاریخی دینی بنویسیم، بدون این که اطمینانی به مدارک و شواهدمان داشته باشیم، اثر ما با مشکل محتوایی رو به رو خواهد بود، با وجود این که در جوامع دینی ما، اعتقادات تاریخی وجود دارد و در نهادهای مذهبی ما اتفاقی رخ می‌دهد، در متون مذهبی ما چیز دیگری ثبت است. متون مذهبی ما هم دو گونه‌اند: یا مستندند یا غیرمستند. به عنوان مثال می‌گویم: ماجرای یتیمان کوفه را همه شنیده‌اید و دستمایه برخی نگارش‌ها و آثار هنری تجسمی و هنری نمایشی هم بوده است. می‌گویند. حضرت علی (ع) هر شب می‌رفتند و به یتیمان کوفه نان و خرما می‌رساندند. یک شب یتیمان دیدند کسی نیامد. فهمیدند اتفاقی افتاده است. یتیمان رفتند دور خانه حضرت علی (ع) و بقیه ماجرا... اما وقتی وارد یک کار پژوهشی می‌شوید که ببینید ماخذ این ماجرا کجاست، می‌بینید که هیچ مأخذی ندارد. بعد می‌بینید که حضرت علی (ع) در دوران حکومت خودش کاری کرد که در آخر حکومت آن حضرت، فقیری یافت نمی‌شد. همه آن‌ها که کمبودی داشتند، مقرری دریافت می‌کردند و لزومی نداشته که کسی برود در منزل آن‌ها و چیزی برساند. وقتی این پژوهش را انجام می‌دهید و چنین تشکیکی می‌کنید، چیز دیگری برای تان روشن می‌شود. اگر متوجه شوید که حضرت علی (ع) واقعاً به خانه این‌ها سر می‌زده، متوجه می‌شوید که سر زدن حضرت علی (ع)، برای این بوده که اگر کودکی پدر ندارد، احساس کمبود نکند و یکی باشد که با او بازی کند. می‌بینید که بین کار پژوهشی و کار سطحی‌نویسی، چه قدر اختلاف و چقدر فاصله سطح و عمق است. یا آن چیزهایی که به نام «اسرائیلیات» مشهورند، روایاتی هستند که از کتاب‌هایی مثل تورات وارد روایات اسلامی شده‌اند که عمده آن‌ها نخست وارد کتاب‌های اهل سنت

## حافظی:

در بحث ادبیات دینی،

علاوه بر بحث مبادی،

بحث غایات نیز

بسیار مهم و

اساسی است

و چه بهتر از این که

مزید بر

تمام رعایت‌های علمی

و آکادمیک،

در باب ادبیات دینی،

از سر اعتقاد و

از روی ایمان نیز

بحث و گفت و گو

شود



شدند و مقدار کم‌شان هم از کتاب‌های سنی، به کتاب‌های شیعه راه پیدا کردند. درست یا نادرست بودن همه متن یک کتاب مقدس هم نکته‌ای است که باید به آن توجه داشت. مثلاً می‌دانید که تبعیض نژادی در غرب، یک مسئله بوده و هنوز هم هست، اما اگر بدانید که ریشه بسیاری از این‌ها از تورات آمده، نگاه‌تان به آن عوض می‌شود، در تورات، چنین منقول است که طی ماجرای حضرت نوح، حام - فرزندش - را نفرین می‌کند. می‌دانید که حضرت نوح، دو فرزند معروف دارد؛ یکی حام و دیگری سام. نژادسامی از نسل سام‌اند که شامل قوم یهود و اعراب می‌شوند. حام، جد آفریقاییان است. طی ماجرای، حضرت نوح حام را نفرین می‌کند و می‌گوید چهره‌ات سیاه شود و ان‌شاءالله که ذلیل شوی و تحت ذلت و انقیاد دیگران قرار بگیری. بنابراین نقل، آن‌ها نژاد نفرین شده‌ای هستند. پس باید همیشه برده باشند. شما وقتی می‌بینید چیزی ریشه‌دار است، این ریشه داشتنش می‌تواند از بسیاری از متون دینی نشأت گرفته باشد که درست هم نباشد. در همین اسلام، می‌دانید که ماجراهای سیاسی بسیاری رخ داده است. یکی از ماجراهای این بوده که معاویه دستور می‌دهد بسیاری از روایات را بسازند. بسیاری از روایات در اسلام داریم و در کتاب‌های اهل سنت فراوان است در فضیلت بسیاری از اصحاب پیامبر. از آن طرف، روایاتی داریم در مورد مثلاً دعوی حضرت علی (ع) و حضرت فاطمه یا درباره خطاهای پیامبر (ص). در مورد حرف‌های ناجوری که حضرت علی (ع) درباره زن زده است و از این قبیل. این روایات ساخته شده بودند که نگاه مردم را نسبت به گروهی منفی کنند و نگاه را به صورت مثبت نسبت به گروه دیگر دریاورند.

از این مثال‌ها زیاد داریم. از جمله چیزهایی که برای برخی در بعضی بخش‌ها مشکل آفرین شده، برخی نقل‌ها در نهج‌البلاغه است. شما می‌دانید که نهج‌البلاغه، کتاب بلاغت است، نه کتاب کلاسیک روایی دارای سلسله اسنادی، برای این که شما روایت حضرت علی (ع) را از آن استخراج کنید. زمانی مرسوم بوده که کسانی که می‌خواستند بلاغت یاد بگیرند و سخنور بشوند، خطبه‌های حضرت علی (ع) را حفظ می‌کردند. مؤلف نهج‌البلاغه - سید رضی - آمده و بخش‌هایی از خطبه‌ها و نامه‌ها و حکمت‌های حضرت علی (ع) را جمع کرده است که اگر کسی خواست نمونه‌هایی را حفظ کند، یک

کتاب دستی همراهش باشد و بتواند راحت به سخنان و نوشته‌های بلاغت‌آمیز آن حضرت دست پیدا کند. بنابراین، شما ممکن است در این کتاب چند نقل ببینید که با بسیاری موازین جور در نیاید. این هیچ اشکالی ندارد که شما بر اساس یک پژوهش، بگویید که مثلاً این سخن یا نقل، از حضرت علی (ع) نیست.

بنابراین، کسی که کار ادبی دینی می‌کند، اگر این اطلاع را نداشته باشد، ممکن است با استناد به برخی مجعولات، کاری انجام بدهد که ظاهرش هرچه قدر خوب باشد، اشکال محتوایی داشته باشد. یک موضوع مهم هم برای کسی که می‌خواهد کار ادبیات دینی بکند، این است که باید یک مقدار به مسائل سیاسی، اجتماعی و از این قبیل وارد باشد. دانستن علم سیاست، علم مبارزه و آگاهی از چیزهایی که خواه ناخواه به سبب مسائل سیاسی ممکن است اتفاق بیفتد، ضروری است. مثلاً ممکن است یک

نهاد دینی یا حکومت دینی تشکیل شود و به سبب بعضی منافع یا بعضی مسائل و ملاحظات، بسیاری رویدادها و اتفاق‌ها به وجود بیاید که یکی از این رویدادها و اتفاق‌ها می‌تواند حذف بخش‌هایی از تاریخ و یا افزایش بخش‌هایی به تاریخ باشد. در هر حال، آن چیزی که در دست یک نویسنده مذهبی، به عنوان ماده خام برای کار ادبی هست، باید متنی باشد که این اشکال‌ها را نداشته باشد. حال اگر پژوهشی در آن باره صورت گرفته باشد که کار نویسنده ادبیات دینی راحت می‌شود و گرنه خود او یا با کمک دیگران یا به عنوان سفارش به دیگران، باید ماده خام پیراسته را با کار پژوهشی بیابد.

در زمینه فقه هم شما می‌بینید که در جوامع دینی، اتفاقی می‌افتد که مستند به متون دینی نیست. مثلاً ما سوم و هفتم و چهلم برای اموات می‌گیریم. اما شاید بسیاری ندانند که برگزاری مراسم سوم و چهلم و هفتم برای اموات، متعلق به اسلام نیست، بلکه متعلق به ایرانیان زرتشتی است و میراثی است که از قبل از اسلام به زمان خود آورده‌ایم. بنابراین، اگر فکر کنید که این یک مراسم اسلامی است، ممکن است در یک ماجرا یا داستانی، مثلاً برای امام حسن سوم و هفتم و چهلم بگیرید. حتی گاه وارد نهادهای دینی که می‌شوید، می‌بینید برخی از فتوایی که صادر شده، گاه مستند به مدارک قطعی دینی نیست. مثلاً بحث قضاوت زن و این که زن نمی‌تواند قاضی شود، سالیان سال مطرح بود تا این که حدود چهار صد سال پیش، عالمی گفت که سند قابل اعتمادی ندارد.

بنابراین، شما حتی به نهادهای دینی هم نمی‌توانید اعتماد کنید؛ مگر این که خودتان وارد متون دینی بشوید؛ آن هم با یک روش نقادانه.

در فقه و انتقال فقه و مفاهیم فقهی به نوجوان و جوان، بسیار مهم است که شخص، فلسفه احکام بداند. ما روایت





## نظراًهاری: شاید وظیفه ادبیات این باشد که نوعی دینداری جدید به انسان بدهد. شناخت تازه و احساس تازه‌ای به او ببخشد



داریم که تا شخص فلسفه عبادات را درک نکرده باشد و نداند که برای چه این اعمال را انجام می‌دهد، عملاً عبادتش فایده لازم را نخواهد داشت.

عبادت که در آن اندیشه نباشد، ارزشی ندارد. شاید کسی فلسفه احکام را نداند و بخواهد یک جوان را نمازخوان بکند. عملاً ممکن است با جملاتی احساسی این کار را بکنند، اما کار او تا زمانی خاص تاریخ مصرف خواهد داشت. در نگارش‌های مبتنی بر اخلاق هم بحث‌ها و ملاحظاتی هست، ولی اخلاقیون زیاد مشکل ندارند؛ چون به هر حال مسائل اخلاقی خیلی قابل تجربه‌اند؛ مگر این که چیزهایی باشد که انسان فکر کند که مربوط به دین است، اما واقعاً این طور نباشد.

یکی از حرکت‌های خوبی که می‌تواند در ادبیات دینی انجام شود، بازنویسی دعاهاست. این کار را مسیحیان به وفور انجام می‌دهند، اما در میان مسلمانان زیاد انجام نشده است. نمونه‌های کوچکی مثل کارهای خانم نظراًهاری در صفحات «دوچرخه» روزنامه همشهری یا در هفته‌نامه «چلچراغ» و از این قبیل هم اکنون داریم، اما این زمینه هنوز خیلی جای کار دارد. هنوز کار جدی انجام نشده و چیزهایی که انجام شده، بیشتر در حد ترجمه و گاه ترجمه‌های ادبی زیباست. فرض کنید که بخواهید بازنویسی یک دعا یا یک زیارت‌نامه را انجام بدهید. مثلاً دکتر شریعتی، زیارت وارث را گونه‌ای بازنویسی یا بازسازی به زبان روز کرده است. این کار بسیار قوی است، اما اگر شما بیایید چیزی را ترجمه یا بازنویسی کنید، به اسم دعای گنج العرش، از اسمش مشخص است که جعلی است.

کلمه گنج فارسی و عرش عربی است و از آن دعاهایی است که کنار خیابان‌ها زیاد فروخته می‌شود. مشکل سندی، مضمونی و محتوایی هم دارد. دعا‌های دیگری هم هست که جعلی‌اند. یکی از چیزهایی که مستند زیادی ندارد و اشکالاتی هم در متن آن است، دعای هر روز ماه رمضان است. سند آن را که نگاه کنید، می‌بینید مشکلاتی دارد. در متنش هم که وارد می‌شوید چنین وضعیتی هست.

در بخش تجربه‌های دینی، یعنی آن بازتاب‌هایی که گفتم تجربه‌های دینی است، چیزهایی را باید مراعات کرد. تجربه‌های دینی چند نوع‌اند. از تجربه‌های دینی خود پیامبر(ص) گرفته (چون وحی تجربه دینی خود پیامبر(ص) است) تا تجربه‌های دینی مؤمنان که نقل شده‌اند. بخش‌هایی از این تجربه‌ها مربوط به گذشته می‌شود و برای این که مشخص شود که واقعاً این سخن از پیامبر(ص) یا فلان امام (عج) یا فلان قدیس یا مؤمن است یا نیست، نیاز به کار پژوهش تاریخی سند شناسانه داریم. این یک بخش. اما در زمان حال هم مثل بقیه زمان‌ها مؤمنانی هستند که هر کدام ممکن است برای خودشان تجربه دینی داشته باشند؛ از امدادهای الهی و بصیرت‌هایی که یافته‌اند تا رؤیاهای صادق و مشاهدات و مکاشفات. این تجربه‌ها ممکن است برای خودشان معتبر باشد، ولی برای دیگران ممکن است با تردید و تشکیک رو به رو باشد. روشی که مسیحیان پیش گرفته‌اند، این است که مؤمنین‌شان که تجربیاتی دارند، این تجربیات را می‌نویسند و پژوهشگران‌شان به شکل‌های آماری این تجربه‌ها را جمع می‌کنند و از دل آن مشترکاتی در می‌آورند و یک نتیجه آماری می‌گیرند. برای نمونه، تجربه‌های دم مرگ را می‌توان نام برد که این عنوان ترجمه Near Dead Experience، با نام اختصاری NDE است. برای نمونه، می‌آیند و از افرادی که تصادف کردند و به حالت اغما رفتند و بعد آن‌ها را به بیمارستان رساندند و تنفس مصنوعی دادند و دوباره زنده شدند، می‌پرسند در این مدت، از زمانی که تصادف کردی تا وقتی به هوش آمدی، چه اتفاقی افتاد؟ بسیاری تعریف کرده‌اند که من بعد از این که تصادف کردم، حس کردم خودم در بیرون ایستاده‌ام و تنم را می‌دیدم که زخمی است. می‌دیدم مردم جمع می‌شدند. دیدم که مرا آوردید. بعضی‌ها هم پیشتر رفته و یک تونل یا دالانی را دیده‌اند که کل زندگی آن‌ها بر دیواره آن تصویر شده است؛ یکی از دوستان من سر کار سخته کرد. یک وکیل است. او را به بیمارستان رساندند و حالش خوب شد. چند روز بعد به من گفت: من کل گذشته‌ام را از زمانی که یادم می‌آمد تا زمانی که این جا کار می‌کردم، در آن لحظات به خاطر آوردم و همه را دیدم و کل گفت و گوهایی را که در دوران مدرسه با همکلاسه‌هایم داشتم و گفت و گوهایی را که من و تو با هم داشتیم، همه را در آن چند دقیقه بیهوشی دیدم. خارجی‌ها این مجموعه گزارش‌ها را جمع و مشترکات آن‌ها را استخراج می‌کنند و به صورت علمی در می‌آورند و به شکل کتاب بیرون می‌دهند.

بعضی هم هستند که سرگذشت‌نامه مذهبی می‌نویسند. اخیراً من مقاله‌ای دادم ترجمه کنند که از اینترنت گرفته بودم. عنوانش این بود که چگونه سرگذشت‌نامه مذهبی بنویسیم. یعنی شما چه بخواهید خودتان تجربه‌های خودتان را بنویسید و چه به عنوان نویسنده، تجربه‌های مذهبی یک نفر دیگر را بنویسید، چگونه می‌توانید برای بیوگرافی بنویسید و باید چه کار کنید که نوشته شما حالت داستانی و تعلیق داشته باشد. چه کنید که کشش داشته باشد و چگونه عوامل و عناصر مختلف ماجراهای واقعی را کنار هم بگذارید تا داستانی خواندنی و آموزنده پدید بیاید.

من فکر می‌کنم در این بحثی که مطرح کردم به عنوان «هست»، «باید»، «ها» و «بازتاب»، «ها» در سه قسمت عمده، آسیب‌شناسی‌ها و مشکلاتی را که یک نویسنده دینی با آن رو به روست، گفتم.

یک موضوع دیگر مانده و آن، این است که روح دین که معنویت، اخلاق و اعتقاد به ماوراست، می‌تواند دستمایه نوشته قرار بگیرد؛ بدون این که ناظر به دین خاصی باشد. این هم مقوله‌ای است که در نگارش دینی می‌تواند مطرح شود. لزوماً به یک دین خاصی هم مربوط نباشد یا حتی باشد، اما اتفاقاتی که در داستان افتاده یا ماجراهای آن تخیلی باشد، اما پیام‌هایی منتقل شود که هدف دین است و روحی در خواننده دمیده شود که در پی برآورد توفیقی باشد که دین از انسان‌ها دارد و در همان راهی برود که هدف ادیان است.



**کاموس:** با تشکر از شما. بحث را بازر کردید با دسته‌بندی‌ای که درباره محتوای مباحث دینی و مبانی دینی داشتید. فکر می‌کنم با این بحث وارد بحث ماهیت ادبیات دینی می‌شویم؛ بحثی که فکر می‌کنم آقای کاشفی، با اهلیتی که به این موضوع دارند، آغاز کنند.

**سید علی کاشفی خوانساری:** به نام خدا. من ابتدا می‌خواهم ابراز تائیر کنم از این که حضور من باعث شده که نتوانیم به اندازه‌ای که لازم و کافی است، از صحبت‌های دیگر دوستان بهره ببریم. البته، برایم جای سؤال است که چرا درباره موضوعی به این گستردگی مثل ادبیات دینی، همزمان ۴ نفر را دعوت کرده‌اید اما در مسائل جزئی دیگر یک نفر مستقلاً دعوت می‌شود. خودم به شخصه ترجیح می‌دادم از فرمایشات آقای رفیعی و سایر دوستان استفاده کنم که نکته‌های تجربی و دانستنی‌های بسیار مفیدی بود و برای بنده هم مغتنم بود. با توجه به این که ساختار پیش بینی شده میزگرد است، فکر می‌کنم بهتر این باشد که ما هر کدام به تنهایی مباحثی را که در نظر داریم، مطرح نکنیم. این که بی‌توجه به حرف‌های هم‌دیگر، مطالبی را بیان کنیم و مجموعه‌ای از سخنرانی کوتاه را شاهد باشیم. فکر می‌کنم اگر بخوایم از گفته‌های دوستان عزیزم استفاده کنیم که پیش از بنده صحبت کردند، بد نیست چند نکته‌ای را که به ذهن خودم می‌رسد و به نوعی به ماهیت و خاستگاه و رسالت ادبیات دینی نزدیک می‌شود، مطرح کنم. شاید ما در مواردی با هم تفاوت دیدگاه داشته باشیم یا این که طرح موضوعات و نکته‌های کوچکی بتواند بحث را بیشتر باز کند و پیش برود. سؤال خوبی ابتدا مطرح شد. بحث این که چرا باید دیندار باشیم و راجع به معنا و مفهوم و کارکرد دین، برای بشر امروز صحبت شد که مباحث زیبا و مفیدی بود. با این حال، می‌خواهم عرض کنم که این نگاه، گرچه نگاه محترمی است، تنها نگاه موجود نسبت به دین و نقش دین و هدف دین و موضوع دین نیست. بسیاری معتقدند که دین یکی از پاسخ‌های انسان به هستی نیست؛ یعنی پاسخی نیست که بشر تدارک دیده باشد برای زندگی بهتر خودش یا در پاسخ به پرسش‌هایی که طی حیات با آن مواجه می‌شود. خواستگاه دین، خواستگاه بشری است. دین در تعریف عام خودش، فراتر از ادیان الهی، روش و نظامی برای اندیشیدن و زیستن است. دین چگونه اندیشیدن و چگونه زیستن را مطرح می‌کند. به این ترتیب، هر انسانی خواه ناخواه دینی دارد. در لغت، دین به معنای روش و راه است، اما ادیان الهی، مجموعه‌هایی از باید و نیایدها و آموختنی‌هاست. هر دین الهی، نظام بسته و کاملی است که چگونه زیستن و چگونه اندیشیدن را به اهل ایمان عرضه می‌کند و می‌کوشد برای تمام ساحات کوچک و بزرگ و مخفی و پنهان و از ابتدا تا غایات زندگی، پاسخی داشته باشد و راه‌حلی ارائه بدهد و لحظه لحظه زندگی انسان را به نوعی برایش برنامه‌ریزی کند. به این ترتیب، دین از معنای محدود خودش فراتر می‌رود. برای کسی که واقعاً اهل دین است، کم‌تر مجال و جایگاهی و موضوعی، خارج از دین برایش باقی می‌ماند که بتواند تفکیک کند بین ساحات و عرصه‌های مختلف زندگی خودش؛ بین دین و آن چیزی که غیر دین است. می‌توانیم بگوییم هیچ موضوعی خارج از مقوله دین قرار نمی‌گیرد. با این نگاه دینی، هدف و موضوعیت ادبیات دینی تغییر می‌کند. این که چرا ما باید ادبیات دینی داشته یا نداشته باشیم، طبق این نگاه، به شکل دیگری تعبیر می‌شود. بر اساس این باور، انسان چیزی نیست جز یکسری توانایی‌های معنوی بالقوه که باید به فعل در بیاید و به کمال برسد. این کمال، طبق این باور، رسیدن به تقرب الهی یا رسیدن به کمالی است که برای انسان در تقدیر الهی پیش‌بینی شده و خداوند پسندیده که بندگانش که جلوه‌هایی ناتمام از وجود خودش هستند، طی این مراحل و مدارج، به او و به کمال برسند و در او به وحدت بینجایند. با این تلقی و این نوع نگاه، اصلاً هدف انسان متفاوت می‌شود؛ یعنی انسان چیزی نیست جز یک توانایی بالقوه که با امداد از توانایی‌هایی که در اختیارش قرار داده شده، یعنی نیروی تعقل و اختیار و نیروهای بیرونی، مثل راهنمایی‌های تشریعی و تکوینی، عقلایی یا ولایی، به سمت غایتی که برایش تعریف شده، حرکت می‌کند فارغ از آن که تا چه حد بتواند به آن نقطه نهایی و کمال نزدیک شود یا نشود و در چه مرحله‌ای متوقف بماند. در ادیان مختلف، برخی فقط یک فرصت برای انسان تصور می‌کنند و برخی فرصت‌های مجددی برای انسان قائل هستند که در حیات‌های مجدد خویش خواه به عنوان انسان یا به عنوان شیء و حیوان و جمادات و نباتات بکوشد مجدداً این مسیر کمال را تکمیل کند و به آن نقطه نهایی نزدیک‌تر شود. با این تعریف، وقتی یک هدف برای کل انسان‌ها بر اساس نگاه دینی قائل باشیم، موضوع هدف ادبیات دینی هم مشخص می‌شود. پس ادبیات دینی، ادبیاتی است که در خدمت این هدف باشد؛ یعنی آن چه به انسان‌ها کمک کند برای طی این مسیر به شکلی راحت‌تر و بی‌دردسرت‌تر، بی‌مشکل‌تر، بی‌آفت‌تر و سالم‌تر و سریع‌تر. بدین ترتیب، شاید بتوانیم دو تقسیم بندی جداگانه قائل شویم و بگوییم ادبیات دینی برای اهل ایمان و ادبیات دینی برای غیر اهل ایمان.

غیر اهل ایمان هم اصلاً معنی‌اش این نیست که انسان‌هایی مرتد، مشرک، کافر یا بی‌ارزش باشند. اما اهل ایمان، کسانی هستند که با انتخاب فردی یا اتکا به فطرت یا مطالعه، یا مکاشفه، جنبه یا هر عامل دیگری، به این نتیجه رسیدند که راه دین را برای خودشان انتخاب کنند و این هدف و این تعریف را برای زندگی خودشان برگزینند. برای اهل ایمان، ادبیات دینی معنا و مفهوم مشترکی پیدا می‌کند. برای سایر مردم که همگی هم همان توان بالقوه را دارند و همه هم نزد خدا محترم هستند، شاید معنای جداگانه‌ای پیدا کند، برای آن‌ها ادبیات دینی، ذیل ادبیات، می‌تواند به عنوان یکی از صنایع یا معارف بشری قرار بگیرد. ذیل ادبیات به عنوان اوقات فراغت، تفریح، هنر سرگرمی و چیزهای دیگر قرار بگیرد. اما در معنایی که من عرض کردم، ادبیات دینی، ادبیاتی است که انسان را برای رسیدن به هدف غایی خودش کمک می‌کند. به این ترتیب، هر چیزی مثلاً یک کتاب بهداشتی، ادبیات دینی محسوب می‌شود؛ چرا که به ما در راه رسیدن به کمال خودمان، کمک می‌کند. به ما کمک می‌کند که مریض نشویم یا غذای بهتری بخوریم یا خانه محکم‌تری برای خودمان

### رفیعی:

### آن دینی که

### به عنوان دین کامل

### شناخته می‌شود،

### مجموعه‌ای از

### سه عامل

### «هست»ها،

### «باید»ها و

### «بازتاب»هاست







**آبیاری:**  
**به نظر من،**  
**نباید این جا مرزی**  
**بکشیم بین اسلام و**  
**بودیسم و بگوییم**  
**در بودیسم،**  
**غایت خدا نیست و**  
**مثلاً چیز دیگری است.**  
**یک غایت و کمال**  
**که به نوعی همه ادیان**  
**و همه مکاتب و**  
**همه نحله‌های عرفانی**  
**به آن نظر دارند،**  
**می‌تواند کافی باشد که**  
**به صورت عام،**  
**بگوییم این یا آن**  
**داستان دینی است**

بسازیم و به این ترتیب، خودمان را به آن مقصد نهایی نزدیک‌تر کنیم. نکته‌ای که این جا باز هم محل اختلاف است، خاستگاه خود ادبیات است. ادبیات هم از منظر اهل ایمان، خاستگاه بشری ندارد و از صنایع بشری و ابداعات انسانی نیست. ادبیات هم مقوله‌ای است کاملاً فرازمینی و موهبتی الهی. بر اساس باور اهل ایمان کلام، بیان، قلم، نگارش، کتابت، همه و همه موهبت‌های الهی است که در راستای همان هدف، نزد انسان ودیعه گذاشته شده است و کاملاً خاستگاهی الهی دارد. نکته مهمی که هنوز به آن نرسیده‌ایم و به نظر من موضوع اصلی بحث ماست و ان‌شاءالله در قسمت دوم، دوستان درباره آن صحبت کنند، تفاوت ادبیات دینی کودک و نوجوان و ادبیات دینی به معنای عام است. با تعریف خاصی که ما از ادبیات کودک ارائه می‌دهیم و تفاوتی که بین ادبیات کودک و ادبیات قائل می‌شویم، مفهوم و معنا و مصداق ادبیات دینی کودک و نوجوان هم تفاوت پیدا می‌کند با ادبیات دینی به معنای عام. نکته دیگری که ذیل گفته‌های اساتید می‌خواهم عرض کنم، بحث این است که چرا ما باید مردم را دیندار کنیم؟ آیا چنین وظیفه‌ای بر دوش نویسنده ادبیات دینی است که برای مومن و دیندار کردن سایرین بکوشد؟ این وظیفه را چه کسی بر دوش او گذاشته و آیا چنین وظیفه‌ای به طور کلی بر دوش سایر انسان‌ها هست یا نه و حدود و ثغور و باید و نبایدهای انجام این وظیفه کجاست؟ به نظر من، این یکی از نکته‌های مهمی است که ما در ادبیات دینی با آن درگیر هستیم؛ یعنی شاید دچار نوعی احساس وظیفه نه‌چندان مستند و بی‌دلیل هستیم و اصرار بی‌دلیل برای دیندار کردن دیگران، باعث برخی از آسیب‌ها در حوزه ادبیات دینی شده است. سؤال این است: حتی اگر ما این اجازه را داریم که برای دیندار کردن دیگران یا متقاعد کردن دیگران نسبت به دین بکوشیم، با چه روشی باید چنین کاری صورت بگیرد؟ نکته‌ای که آقای رفیعی گفتند، خیلی زیبا بود و با تکیه بر تعقل و عقلانیت، همان گونه که در اعتقادات دینی ما نسبت به آن تاکید شده، بحث دینداری را مطرح کردند. ولی می‌خواهم ببینم که آیا تنها راه دیندار شدن در طول تاریخ، تعقل بوده یا این که انسان‌ها از مسیرهای دیگری هم به دین و باورهای دینی دست یافته‌اند. متون دینی ما و تاریخ دینی ما تأیید می‌کند که برخی انسان‌ها شاید چندان این مراحل عقلانی را هم به طور آکادمیک طی نکردند، اما به رستگاری رسیدند. شاید به دلیل آمادگی فطری‌شان و شاید به دلیل قلب سلیم، به دلیل عشق، ایمان یا هر چیز دیگری. به هر حال، آن باور به طور کامل برای‌شان حاصل شده و به آن کمال و وصالی که مطلوب‌شان بوده، رسیدند. می‌گویند معرفت، حالتی است که اگر شما همه دانستی‌های دنیا را بیاموزید و بعد همه را فراموش کنید، آن حسی که برای‌تان باقی می‌ماند، معرفت است؛ یعنی دانستن و ندانستنش تأثیری در اعتقاد شما نگذارد و اگر همه پرده‌ها کنار رود، باور شما تغییر نکند. در واقع، یک نوع آرامش و سلامت نفس برای شما به یادگار می‌ماند که دانستن چیزهای جدید، تأثیری در آن نخواهد گذاشت. نکته‌هایی که گفتند در مورد تاریخ دین و اسناد و

مکاتب و مکتوبات و متون دینی، دقیق بود و قابل توجه و ارزشمند. نکته مهم در این قضیه، آن است که ما از چه جایگاهی درباره دین صحبت می‌کنیم. آیا به عنوان یک استاد تاریخ و تاریخ‌پژوه، راجع به تاریخ دین صحبت می‌کنیم یا به عنوان یک باورمند؟ یعنی گفت و گوی ما گفت و گویی درون‌گفتمانی است یا فراگفتمانی؟ ما با اهل ایمان صحبت می‌کنیم، براساس باورهای مشترکی که داریم یا این که با کس دیگری صحبت می‌کنیم و باید او را متقاعد سازیم؟ از نظر علمی و تاریخی، به طور کلی تاریخ انبیا محل تردید جدی است. تنها کسی که در وجودش برای اهل علم تردید نیست، پیامبر است. چند گزارش ذکر شده که کسی به نام محمد را در طول تاریخ دیده‌اند و شکی نیست که این شخص وجود داشته. توسط غیر مسلمان‌ها روایت و گزارش شده است یا نامه‌هایی به جاهای دیگر فرستاده. پس، از نظر تاریخی محرز است که کسی به نام محمد، فارغ از این که پدر و مادرش چه کسی بودند و چه سالی به دنیا آمده، چه سالی از دنیا رفته، چه کارهایی کرده، اصلاً ادعای دین جدیدی داشته یا خیر، وجود داشته است. اما در مورد سایر انبیا هیچ گونه سند تاریخی در دست نداریم. کتاب‌های تاریخی متعددی داریم راجع به این که تشکیک کرده‌اند در وجود حضرت مسیح (ع) مستندات تاریخی موجود هم تردید می‌کنند در مورد وجود تاریخی چنین شخصیتی. سال‌هایی که از میان انجیل مختلف درباره میلاد عیسی (ع) استخراج می‌شود، با هم سازگاری ندارد. بر یک اساس اگر بخواهیم سالی را که آن پادشاه حاکم بوده، ملاک قرار بدهیم، چهار سال قبل از میلاد مسیح تولد حضرت مسیح بوده؛ یعنی چهار سال قبل از آن سالی که امروز ما به عنوان تولد حضرت مسیح در نظر می‌گیریم. اگر بخواهیم بر مبنای آن سرشماری که در آن صورت گرفته و در انجیل به عنوان سال تولد ذکر شده، محاسبه کنیم، حداقل هفت سال پس از میلاد مسیح است. هیچ متنی در آن دوره، اشاره‌ای به شخصی به نام مسیح نکرده؛ جز متنی از یک فرد رومی که می‌گوید کسی را دیدم به نام عیسی (ع) که خواهران و برادران و پدر و مادرش او را دیوانه می‌پنداشتند و در کوچه‌های اورشلیم راه می‌رفت و تبلیغ می‌کرد که یهودیان دیندار باشید، آیین یهود را به خوبی عمل کنید که ظهور مسیح نزدیک است. او خودش

هیچ وقت ادعایی که مسیح باشد، نکرده و ادعای این که دین جدیدی داشته، نداشته. نام پدرش یوسف، نام خواهران و برادرانش هم مشخص است. از نظر علمی، در امکان وقوع توفان نوح تردید است. آیا موجودی به نام حضرت آدم می‌توانسته وجود داشته باشد یا خیر؟ این خوب است که عده‌ای از اهل ایمان بیابند و در صدد پاسخگویی و مذاکره و مباحثه با منکران و ناباوران برآیند و دنبال دلایل منطقی و علمی برای پاسخگویی به آن‌ها باشند، اما می‌خواهم بگویم که برای اهل ایمان، این ضروری نیست. تا این‌ها بیابند بحث‌هایشان را نکنند، آن کسی که اهل ایمان است، کار خودش را کرده و رفته. شما برای اهل ایمان، هر چقدر توضیح بدهید که اصلاً از نظر تاریخی چیزی به نام دو طفلان مسلم هیچ سندیت تاریخی ندارد و یا فرزندی به نام حضرت علی‌اصغر، برای امام حسین (ع) در طول تاریخ ثبت نشده، و یا دلیل بیابورید که بی‌بی شهربانو در کربلا

حضور نداشته، مردم سفره بی‌بی شهربانو را می‌اندازند، حاجت هم می‌گیرند، برای طفلان مسلم هم نذر می‌کنند و پاسخ می‌گیرند. گر چه در طول تاریخ، چنین افرادی، وجود تاریخی نداشته باشند، مردم برای هدف نهایی خودشان از این ابزار استفاده می‌کنند. پس ما وقتی می‌خواهیم از دین صحبت کنیم، به نظر من خوب است که موضع خودمان را روشن کنیم. ما به عنوان مورخ و محقق تاریخی بحث می‌کنیم یا به عنوان یک نفر از اهل ایمان، منطق، باورهای عامیانه یا عاشقانه که با منطق علم متفاوت است؟ در باورهای عامیانه، حضرت علی (ع) و رستم با هم کشتی می‌گیرند. حضرت علی (ع) در قصه‌های عامیانه، به جنگ یاجوج و ماجوج می‌رود، با طایفه جنیان می‌جنگد. این‌ها در ادبیات عامیانه، تعریف خودشان را دارند و با معیارها و مترها و مقیاس‌های تاریخ و شرع نمی‌شود به بررسی ادبیات عامیانه پرداخت. معیار شرع چیز دیگری است، دنیای خاص خودش را دارد و معیارهای ادبیات عامیانه چیز دیگری است. کسانی هم که اهل تجربه هستند، اصلاً اهل ایمان نیستند و فقط با کارکردهای سودگرایانه از دین، از مقوله‌ای یا واقعیتی بیرونی به نام دین، استفاده می‌کنند. می‌گویند که در حکومت سوسیالیستی شوروی، گروه‌های متعدد منجمین وجود داشتند که بر اساس حروف، ستاره‌شناسی، فال یا شیوه‌های دیگر، ساعات شروع جنگ و صدور احکام، ارسال سفینه‌ها و این‌ها را طالع‌بینی و محاسبه می‌کردند و می‌گفتند که چه زمانی سعد است چه وقتی نحس. یک کمونیست و مارکسیست، قطعاً به ماوراء طبیعه اعتقادی ندارد. اما با نگاه منفعت‌گرایانه و تجربی، پنج بار امتحان می‌کند و بعد به این نتیجه می‌رسد که





**زیرین قلم:  
چیزی که این جا  
نادیده گرفته شده،  
فرق بین  
بچه‌ها و  
بزرگسالان است.  
باید ببینیم  
به چه طریقی  
می توانیم  
این بچه‌ها را  
به طرف  
اهداف خاصی که  
داریم،  
بکشانیم**

عمل به این محاسبات مفید است و بر اساس تجربه می‌گویید، این به درد من می‌خورد. این است که می‌بینیم در بسیاری از جوامع غیر دینی، این انجمن‌ها و محافل، به صورت کارکردگرایانه و منفعت‌طلبانه فعالیت می‌کنند. حتی برخی از علما و طلبه‌های ما رفته‌اند مثلاً در سازمان موساد دعائوسی می‌کنند. طلسم می‌نویسند، علم جفر کار می‌کنند. قطعاً رئیس آن سازمان، به علوم فاطمی اعتقادی ندارد، بلکه به خاطر سودی که به صورت تجربی احساس می‌کند که پایبندی به این ملاحظات برایش به همراه دارد، این کار را می‌کند. یکی می‌گفت که من اسفند دود می‌کنم و کاری ندارم که خوب است یا بد. دیدم که ضرر ندارد، شاید هم فایده داشته باشد. ما این جا باید مشخص کنیم که می‌خواهیم برای اهل ایمان بنویسیم یا برای دیگران. این یک نقطه تمیز اساسی است که در تعریف مبانی ادبیات دینی، به نظر من نقش جدی دارد. ما ادبیات دینی را برای چه کسی می‌خواهیم؟ اگر با این نگاه بگوییم که دین، آمده برای زندگی همه انسان‌ها و ادبیات هم متعهد به هیچ چیز نیست، جز به انسان و انسان هم نیازی فراتر از به بزرگ‌تر از به سعادت رسیدن و به رستگاری رسیدن ندارد، پس ادبیات نمی‌تواند غیر دینی باشد. ادبیات در خدمت انسان است. دین در خدمت انسان است و تنها و بزرگ‌ترین نیاز انسان، تنها مسیر واقعی انسان، حرکت به سوی کمال و رستگاری است. بدین ترتیب، ادبیات تمام و کمال، در خدمت دین و در راستای دین قرار می‌گیرد و دیگر الزامی ندارد که فقط به تاریخ دین، به شخصیت‌های دینی، به مناسک دینی و به آیین‌های دینی بپردازیم. هر چه نوشته شود، چون در خدمت انسان است و برای رسیدن به آن غایت نهایی که کمال فطری اوست، می‌تواند ادبیات دینی تلقی شود.

**کاموس:** با تشکر از آقای کاشفی. آقای کاشفی، از منظر دیگری به بحث ادبیات دینی پرداختند و ادبیات را به معنای عام آن، به معنای فرهنگ و زبان دین فرض کردند.

چیزی که به نظر من می‌رسد، این است که اهل ایمان و اهل دین، با هم تفاوت‌هایی دارند؛ چون در بحث ایمان چیزهای غیر دینی، مثل اسفند دود کردن هم وارد می‌شود، اما در بحث اهل دین، قضیه تفاوت می‌کند. اصولاً انسان ایرانی، ترکیبی از آیین زرتشتی، دین اسلام و فرهنگ غرب است.

با توجه به این دو نکته، آقای حافظی، اگر شما نکته‌ای دارید، می‌شنویم و بعد وارد قسمت پرسش و پاسخ شویم. **سید علیرضا حافظی:** با سلام به امام زمان (عج) و عرض ادب به ساحت مقدسش. فکر می‌کنم با توجه به مطالبی که دوستان گفتند، بهتر است که من وارد بحث دراز دامن و زمانبری نشوم. البته، ضمن شنیدن صحبت‌های دوستان، نکته‌ها و یادهایی به ذهنم خطور می‌کرد. یکی از آن به یادآورده‌ها و به اصطلاح خطور خاطر‌ها، شرح واقعه یا خاطره‌ای بود که «ایزاک دوپچر»، از نویسندگان و متفکران چپ اروپایی، ضمن بیان خاطراتش بیان کرده است. او شرح داده است که چگونه به راهنمایی یک دوست کارگر انقلابی (البته درست‌تر آن است که به جای کلمه راهنمایی از کلمه وسوسه و اغوا استفاده شود)، ایمان مذهبی خود را فرو می‌نهد و به فردی بی‌اعتقاد و لامذهب تغییر می‌کند. «دوپچر» شرح می‌دهد که چگونه دوست انقلابی‌اش، او را در یک روز مقدس یا یک روز حرام، روزی که واجب بود روزه باشند، به گورستان می‌برد و بر فراز گوری، او را به خوردن و شکستن روزه وا می‌دارد. او حالت اضطراب و نگرانی خود را وصف می‌کند و می‌گوید در آن حال، هر لحظه منتظر وقوع فاجعه‌ای بودم. اما وقتی دیدم هیچ اتفاقی رخ نداد و آب از آب تکان نخورد، از باورها و عقاید دست شستم.

حال، به نظر این طور می‌رسد که ما در موقعیتی قرار گرفته‌ایم که خلاف جهت تجربه «دوپچر» اگر بخواهیم به احیای ایمان و اعتقاد خود بپردازیم، دچار آن حالت اضطراب و نگرانی می‌شویم. یعنی حفظ ایمان، چنان در تعارض با مصالح و منافع فردی قرار گرفته است، چنان در بازی سود و زیان مادی درگیر شده‌ایم که هر چه این بازی را به هم بریزد، در واقع آرامش و آسایش ما را به هم ریخته است.

وقتی آسایش و آرامش ما با چشم پوشیدن از ایمان و نادیده گرفتن موازین دین، فراهم آمده باشد، طبعاً هر اقدامی که در جهت دین و ایمان باشد، در آسایش و آرامش ما ایجاد اختلال می‌کند و آن را می‌آشوبد. به سبب وجود چنین شرایط و مناسباتی است که عرض کردم احیای دین و ایمان نزد ما، ملازم همان نگرانی و اضطرابی است که «دوپچر»، هنگام دست شستن از ایمان و اعتقاد الهی به آن دچار شده بود.

اما در خصوص ادبیات دینی، البته در باب این موضوع هم می‌توان از منظر آکادمیک و علمی وارد شد. گفت و گو کرد، اما بحث آکادمیک، منافاتی با این که مسئله درونی شده باشد و بتوان از روی ایمان بدان پرداخت، ندارد. در بحث ادبیات دینی، علاوه بر بحث مبادی، بحث غایات نیز بسیار مهم و اساسی است و چه بهتر از این که مزید بر تمام رعایت‌های علمی و آکادمیک، در باب ادبیات دینی، از سر اعتقاد و از روی ایمان نیز بحث و گفت و گو شود. اجازه می‌خواهم که من به همین مقدمه اکتفا کنم تا وارد بحث و پرسش و پاسخ شویم.

**کاموس:** خواهش می‌کنم. بحثی که مطرح شد، درباره نیاز به دین و این که آیا ادبیات می‌تواند یکی از مصداق‌های بروز دین باشد و این که ادبیات دینی از کجا بوجود می‌آید، با این همه تردیدی که در مورد اسناد و سندیت وجود دارد، جای گفت و گوی بسیار دارد. برای مثال، آقای رفیعی گفتند که نهج البلاغه نمی‌تواند به عنوان سند قرار بگیرد و نویسنده دینی به آن اکتفا نکند.

تعریفی که آقای رفیعی مطرح کردند، تعریفی بود معطوف به متن و اسناد. تعریفی که آقای کاشفی عنوان کردند، تعریفی بود مربوط به مخاطبین؛ چون دسته بندی کردند مخاطبان را و از اهل ایمان و غیر اهل ایمان سخن گفتند که این جا سؤال است که کجای کتاب نوشته می‌شود که برای اهل ایمان است یا برای غیر اهل ایمان؟ با توجه به نکات علمی که



خانم نظرآهاری مطرح کردند درباره این که ادبیات می‌تواند یکی از جلوه‌های کار دینی باشد، به نظر می‌رسد که چهار دیدگاه متفاوت درباره آن چه ادبیات دینی از آن به وجود می‌آید، مطرح شده است. ما بحث را از اساس و بنیاد کار شروع کردیم و دیدیم که تفاوت نگاه عمیق و عجیبی وجود دارد. عده‌ای معتقدند که تاریخ پیامبران، خیلی محکم و مستدل است. همان چیزی که آقای کاشفی گفتند که شخصیتی به نام محمد (ص) وجود داشته و وجودش محرز است. خب این مسئله است که همین شخصیت، شخصیتی که به صفت امین بودن مشهور است، شخصیت‌های پیش از خودش را تصدیق کرده و در قرآن، راجع به آن پیامبران صحبت شده است.

می‌بینیم که سوالات زیادی مطرح شده که هر کدام یک از دوستان، می‌توانند با سوالی بحث را آغاز کنند.

**نظرآهاری:** وقتی صحبت از ادبیات دینی می‌شود، سوال من این است که توقع ما چیست؟ یعنی ما می‌خواهیم این جنس از ادبیات، این قسم از ادبیات به کدام نیاز ما پاسخ دهد؟ نیازهای تاریخی مان؟ نیازهای پژوهشی مان؟ مثلاً اگر ادبیات متنی باشد کاملاً مستدل و بر مبنای مستندات تاریخی، آیا وارد حوزه تاریخ نشده و اگر کوچک‌ترین اشتباه تاریخی داشته باشد، آیا از حوزه ادبیات دینی خارج می‌شود و فاقد معنی ادبیات دینی خواهد بود؟ اگر این طور باشد، کار به مراتب خیلی دشوار خواهد شد. درباره دین ما نمی‌توانیم کاملاً وارد حوزه تاریخ شویم یا دقیقاً در قلمرو علم حرکت کنیم؛ چون در این حوزه‌ها دین محل اشکال خواهد بود؛ مگر این که محور مشترک دین را بگیریم که همان معنویت و تجربه حسی، ذوقی و باطنی هر فرد باشد. در آن جا شاید خیلی‌ها بتوانند اتفاق قول و نظر داشته باشند، ولی وقتی وارد حیطه‌های بیرونی‌تر می‌شویم، تردیدی نیست که ممکن است اتفاقاتی بیفتد که بعدها خلاف آن ثابت شود. ممکن است تاریخ ثابت کند که هیچ وقت شخصی به نام عیسی وجود نداشته و ممکن است نویسنده‌ای داستانی درباره عیسی بنویسد که بسیار تأثیرگذار باشد و

بتواند کسی را دیندار کند. به نظر شما، آن نویسنده کار اشتباهی کرده؟ این جا بحث واقعیت و حقیقت پیش می‌آید که چیزهایی ممکن است هیچ وقت واقعیت نداشته باشند، ولی حقیقت داشته باشند. مثلاً رستم به آن شکل که شما می‌شناسید و در شاهنامه مطرح شده آیا واقعاً وجود داشته یا خیر، اصلاً مهم نیست. این مهم است که رستم حقیقت دارد. در ذهن شما، در باور شما و ملیت شما را بارور کرده است. این که عیسی و ابراهیم و یا هر کدام از این‌ها حقیقتاً با تمام جزئیات تاریخی‌شان چگونه بودند، برای پژوهشگر و یک مورخ بسیار اهمیت دارد، ولی وقتی وارد حوزه هنر می‌شود، مگر این نیست که هنرمند می‌تواند فراتر از تاریخ و فراتر از واقعیات حرکت کند؟ اگر هنر را در جنبه تأثیرگذاری‌اش دنبال کنیم و ببینیم یک متن هنری چقدر می‌تواند بر مخاطب خودش تأثیر بگذارد، طبیعی است که آن تأثیر صرفاً نمی‌تواند در حوزه عقل و منطق باشد. برای رسیدن به پاسخ‌های منطقی و عقلی، شاید لازم باشد که حوزه‌های دیگری را جست و جو کنیم. اتفاقاً ادبیات حوزه‌ای است که باید احساس



و ذوق مخاطب را غنی کند. شاید این غنا بتواند انگیزه‌ای باشد برای غنای منطق و عقل آن شخص. دیگر این که وقتی می‌گوییم هدف ادبیات دینی، این است که انسان را برای هدف غایی‌اش کمک کند، این سؤال پیش می‌آید که در کدام دین‌ها و کدام هدف غایی؟ و آیا این ادبیات دینی که ما امروز درباره‌اش صحبت می‌کنیم، تنها دین اسلام است؟ منظور از اسلام هم فقط مذهب شیعه است؟ یا این که دین را در معنای کلی و عام آن فرض می‌کنیم؛ هر دینی، اعم از ادیان الهی و غیر الهی؟

بحث‌مان خیلی محدودتر می‌شود و با توجه به احکام و مناسک و آن بایدها و اما اگر منظورمان دین مشخصی باشد، دستوراتی که در هر دین مطرح می‌شود، ادبیات دینی هم متناسب با آن‌ها معنا می‌گیرد. پس به طور خلاصه، سؤال این است منظورمان از ادبیات دینی در این جلسه چیست؟ آیا دین به معنای عامش است یا منظورمان اسلام و مذهب شیعه است؟ دوم این که آیا هنرمند و متن هنری، حق دارد که از حدود سند و تاریخ فراتر برود و به جای واقعیت، به حقیقت پردازد؟ **کاموس:** آن چه روشن است، این است که دین در این جا جنبه عام دارد. خود شما هم در تقسیم‌بندی‌تان، بحث ادیان توحیدی و غیر توحیدی را پیش کشیدید...

**نظرآهاری:** بله، ولی در جوابی که آقای کاشفی دادند، این طور به نظر می‌رسد که ایشان گفتند دین انسان را در هدف غایی‌اش کمک می‌کند تا به قرب الی‌الله برسد. این جوابی است که در دین اسلام مطرح می‌شود، ولی در ادیان دیگر، شاید هدف‌های دیگری مطرح باشد.

**کاموس:** شما و آقای رفیعی، به بحث گوهر ادیان اشاره کردید؛ چیزی به نام گوهر ادیان یا گوهر ادیان که کسانی که







**کاشفی:**  
**نویسنده ادبیات دینی،**  
**در جایگاه**  
**تربیت کردن نیست،**  
**بلکه کمک می کند**  
**به تربیت شدن**  
**کس دیگری.**

**در واقع، موضع**  
**برتر ندارد.**  
**ادبیات دینی**  
**یک فرایند**  
**جمعی است که**  
**نویسنده با تجربیات**  
**خودش، با استفاده از**  
**دانسته هایش،**  
**به خود و دیگران**  
**کمک می کند**

معتقد هستند به وحدت گرایی و همبستگی در ادیان، معتقدند همه ادیان در یک چیز که رستگاری انسان و عبادت خدا باشد، اشتراک دارند.

یکی از مباحثی که این جا مطرح می شود، همین سؤال است که خانم نظرآهاری دارند.

این که واقعاً ادبیات را می توانیم به ادبیات اسلامی، ادبیات مسیحی، ادبیات یهودی تقسیم کنیم یا نه؟ آیا ما می توانیم این طوری تقسیم بندی کنیم یا خیر؟ می خواهیم ببینیم در ادبیات دینی، از چه خدایی سخن می رود؟ خدای دین اسلام، خدای دین یهود یا خدای دین مسیح؟ خدایی که در تورات هست یا خدایی که در انجیل، اولین معجزه اش تبدیل آب به شراب است. در حالی که خدای اسلام، می گوید شراب نخورید. به نظر من، طرح این سؤال، خودش یک جور پاسخ است. یکی از حضار: آقای رفیعی، به نکته ای اشاره کردند که برای من خیلی جالب بود و سؤالی هم در موردش دارم. گفتند کسی که دیندار است، باید فلسفه احکام بداند؛ یعنی کسی که دیندار است، باید به فلسفه احکام کاملاً واقف شده و اطلاعاتش کافی باشد تا به او بگوییم دیندار. این جا سؤالی که مطرح می شود، این است که مثلاً فلسفه احکام، نزد بچه ها چه جایی دارد؟

کاموس: سؤالی که خانم نظرآهاری مطرح کردند، شبیه سؤال شما بود. ایشان هم گفتند بر فرض که چنین احکامی نباشد.

فکر نمی کنم که آقای رفیعی هم منظورشان این بوده باشد که ادبیات دینی باید الزاماً شکل و شمایل دینی داشته باشد. منظور این است که می تواند یک تأثیر دینی بگذارد و خواننده را به سوی خدا یا به سوی یک اعتقاد دینی، مثلاً هجرت یا ظهور بکشاند. بهتر است جواب کامل تر را آقای رفیعی بدهند.

رفیعی: دو موضوع از قول من نقل شد که من آن طور نگفته بودم. یکی این که وقتی می گوئیم نهج البلاغه یا هر کتاب دیگری، چقدر معتبر است یا نیست، به این معنی نیست که کل کتاب معتبر نیست، بلکه این ها جزء جزء هستند. ممکن است ۹۹ درصد یک کتاب درست باشد و ۱ درصد اشتباه. یا ۵ درصد درست یا اشتباه باشد و ۹۵ درصد اشتباه یا درست یا کم تر یا بیشتر. کل نگری و یک پارچه درباره متون دینی نظر دادن، بسیار پرمسامحه است. نهج البلاغه هم همین طور است. ممکن است میان آن همه خطبه ها و نامه ها و حکمت ها، ده نقل مشکل دار پیدا بکنید، یا ممکن است تنها یک درصد فلان کتاب دینی، مشکل داشته باشد، اما بقیه اش چنین نباشد.

باید جزء به جزء یک کتاب را با روش های علمی تحقیق کنید و ببینید که درست هست یا نیست. اما در مورد فلسفه احکام، کسی که فلسفه احکام را نداند، احکام را آن گونه که باید، اجرا نمی کند؛ یعنی آن بهره ای را که باید از آن حکم ببرد، و چیزی که باید به آن برسد و آن آداب واقعی، رابطه واقعی که باید نسبت به آن حکم برقرار کند، نمی کند. اصلش این است؛ وگرنه ممکن است شخصی در اعتقاد به خدا مشکل نداشته باشد، ولی نداند که چرا باید ۴ رکعت نماز بخواند. چرا سه بار سبحان الله بگوید. عبادتش از نظر باطنی ناقص است، ولی به این معنی نیست که اعتقادش به خدا هم خدشه دار شود. دین و ایمان به این اعتبار، یک کل واحد نیست که یا همه باشد یا هیچ. شما می توانید به کلیاتی اعتقاد داشته باشید. به این که خدایی وجود دارد و شخصی که آمده، پیامبر اوست و حرف هایی که دارد، درست است. اما این که کدام حرف، حرف این شخص هست و کدام حرف نیست و این که کدام جزء این حرفش چه فلسفه ای دارد، بحث تفصیلی تری است در دین و به مقداری که شخص این آگاهی ها را نسبت به هر بخش دین پیدا می کند، به ایمانش افزوده می شود. می گویند که ایمان،



مستند به علم و وابسته به علم است؛ یعنی هر چه دانش انسان به مسائل علمی مرتبط با دین بالا برود، ایمان او بالا می‌رود. حتی ایمان اجمالی هم مستند به علم مرتبط با آن باید باشد. به این دلیل است که می‌گوییم ایمانی که مستند به دانش نباشد یا عشقی که مستند به تعقل نباشد، هیچ پایه و اساسی ندارد. این ایمان ممکن است ایمان به خرافات باشد و ممکن است نباشد. آن عشق ممکن است جنون باشد و ممکن است نباشد.

**کاموس:** سؤال این جاست که آیا داستان‌نویس و شاعر کودکان که می‌خواهد یک کار دینی بنویسد، بایستی برود متخصص علوم دینی بشود و حتماً باید فوق لیسانس معارف داشته باشد یا طلبگی طی بکند؟ مطابق حرفی که شما زدید، روحانیون باید بهترین نویسنده‌ها باشند.

**رفیعی:** بحث روحانیون و تخصص آن‌ها جداست. من مقاله‌ای در باب نگارش احکام برای کودکان و نوجوانان دارم که در همین کتاب ماه می‌توانید بخوانید. در آن جا وضعیت فعلی حوزه و موارد مطالعاتی آن‌ها را آورده‌ام. واقعیت این است که در بسیاری زمینه‌های مورد نیاز دینی، کار جدی و آماده وجود ندارد. بنابراین، باید خودمان کار کنیم. حال بحث سر این است که آن چیزی که من می‌خواهم در مورد آن بنویسم، باید برای خودم مسئله نباشد تا بتوانم مخاطبم را اقناع کنم. من ممکن است متخصص رجعت باشم، بنابراین، درباره رجعت می‌نویسم. آن چیزی هم که درباره رجعت می‌نویسم، واقعاً خوب است. اما ممکن است متخصص نماز باشم و وقتی برای خودم چیزی جا نیفتاده است، چگونه می‌خواهم برای دیگری جا بیندازم؟ شما می‌دانید که هنر، چیزی است که از درون هنرمند بیرون می‌آید و روی دیگران تاثیر می‌گذارد. وقتی در درون اشکال وجود دارد، چگونه می‌تواند در درون دیگران نفوذ داشته باشد؟

**کاموس:** اگر آن طور باشد که احکام درونی شوند، این با احکامی که در بیرون است، فرق می‌کند.

**رفیعی:** خیر. بحث فلسفه احکام است. شما در مورد فلسفه احکام صحبت می‌کنید. من می‌خواهم به یک جوان بگویم که نماز بخوان.

**کاموس:** فلسفه که درونی نمی‌شود؟

**رفیعی:** ببینید، من باید بدانم چرا نماز می‌خوانم. باید به نماز اعتقاد داشته باشم و با آن رابطه تجربی برقرار کرده باشم. باید بدانم که نماز هست و بدانم که فلسفه‌اش چیست و بدانم که جزء به جزء آن باید چه ویژگی‌هایی داشته باشد و من هم با این نماز رابطه برقرار کرده و به دستاوردهایی هم رسیده باشم. حالا می‌توانم پیام خود را درباره نماز، راحت منتقل کنم. **نظرآهاری:** فکر می‌کنم بعضی وقت‌ها ممکن است این فلسفه‌های شاعرانه، با آن فلسفه‌های عقلانی، با هم تداخل پیدا کند. ممکن است یک شاعر بخواهد مخاطب خودش را به نماز خواندن ترغیب بکند و بگوید همان گونه که مثلاً رنگین کمان خم می‌شود، تو هم خم شو.

**رفیعی:** همین سخن را که تحلیل کنید، می‌بینید که در پشت آن، گزاره‌هایی نهفته است. شما می‌گویید انسان باید با طبیعت همگام باشد. این یک گزاره. گزاره دیگر: در طبیعت، شکل‌هایی هستند که باید با آن‌ها همگام شوی. گزاره سوم: رنگین کمان دارای چنین شکلی است. گزاره چهارم: بنابراین تو با رنگین کمان همگام شو. گزاره پنجم: بنابراین - مثلاً - سجده کن.

**نظرآهاری:** شاید این گزاره‌ها، یک جور فلسفه شخصی باشد و هنرمند از آن فلسفه شخصی عبور می‌کند و این شجاعت و جسارت را دارد که فلسفه شخصی‌اش را تبدیل کند به یک اثر هنری و در اختیار دیگران بگذارد. شاید شما در کتاب‌های دینی، منابعی برای این حرف نیابید و فقط بگویید: دستور بر این هست که شما باید نماز بخوانید. پس نماز بخوانید.

**رفیعی:** من در این موضوع خاص، برای شما مستند دارم؛ این که چرا خم می‌شوید...

**نظرآهاری:** تنها این موضوع خاص نیست. در کل می‌گوییم که فلسفه یک هنرمند، ممکن است فلسفه شخصی و البته هنری باشد. او ممکن است تحلیل‌های شاعرانه داشته باشد و این تحلیل شاعرانه، ممکن است با علت‌های عقلانی بیرونی و فلسفی، همخوانی نداشته باشد، ولی هنرمند خودش را مجاز دانسته که این کار را بکند. از فیلتر روح خودش عبور داده و اعلام کرده؛ چون احساس کرده که با ذوق مخاطب سر و کار دارد. سؤال من این است که آیا واقعاً وظیفه هنرمند، این است که عقل مخاطبش را اقناع کند؟

**کاموس:** یک سؤال هم میان صحبت‌های خانم نظرآهاری مطرح شد که آیا الزاماً ادبیات دینی، ادبیات تبلیغی است؟ یعنی حتماً باید مخاطبش را تبلیغ یا تشویق به چیزی بکند یا ادبیات دینی، ادبیات تعلیمی و آموزشی است؟ از همان سوالاتی که آقای حافظی و آقای کاشفی می‌توانند به این سوالات هم پاسخ بدهند.

**شهرام اقبال زاده:** خسته نباشید. البته، من آخرش آدمم و چون زنگ تفریح است، حق ندارم سؤال بکنم. من در کلاس نبودم، ولی توضیح آقای رفیعی من را گیج کرد. من این طور برداشت کردم که بر حسب صحبت ایشان، دین واحد و یکپارچه نیست و مثلاً فلسفه دین، کلام یا احکام، هر کدام یک بخش جداگانه است. والتر بنیامین، نظر جالبی در مورد تاریخ دارد و برخلاف مارکسیسم کلاسیک، می‌گوید تاریخ مرکب از قطعات گم شده است که باید بگردی و این‌ها را به هم وصل کنی. حالا اگر ما این جور تاریخ یا دین را بشناسیم و بخواهیم دنبال این قطعات گم شده بگردیم و این پازل را کامل بکنیم، آیا به منزله این نیست که دین یکپارچه نیست؟ شاید من بد فهمیدم. اگر توضیح بدهید، ممنون می‌شوم.

**رفیعی:** واژه دین - اگر تعاریف دین و یا کاربردهایش را دیده باشید - به معانی مختلف به کار می‌رود. از لحاظ منطقی و زبان‌شناسی هم گاهی شیء را به جزئی نام می‌گذارند و به آن نام استفاده می‌کنند یا نام کل شیء را بر جزء آن می‌گذارند. مثلاً در یک معنی، دین را به معنی کلیت دین مطرح می‌کنید، نه به معنای اجزای دین. اما وقتی می‌گویید دین اسلام

**نوری:**  
**من فکر می‌کنم**  
**ادبیات و دین،**  
**دو مقوله جدا هستند و**  
**ادبیات دینی نمی‌شود.**  
**اگر منظور ما از**  
**ادبیات دینی،**  
**ادبیاتی است که درون**  
**مایه‌اش، دینی است،**  
**این مقوله**  
**دیگری است.**  
**اما اگر منظورمان**  
**کتاب‌هایی باشد**  
**که دینی‌اند و**  
**ارزش‌های ادبی هم**  
**دارند،**  
**این ادبیات نیست و**  
**کتاب دینی است**  
**و با ادبیات**  
**خیلی فرق می‌کند**



**نظراًهاری:**  
**درباره دین**  
**ما نمی توانیم**  
**کاملاً وارد حوزه**  
**تاریخ شویم**  
**یا دقیقاً در قلمرو**  
**علم حرکت کنیم؛**  
**چون در این حوزه‌ها**  
**دین محل اشکال**  
**خواهد بود؛**  
**مگر این که**  
**محور مشترک**  
**دین را بگیریم**  
**که همان معنویت و**  
**تجربه حسی،**  
**ذوقی و باطنی**  
**هر فرد باشد**



می گوید که نماز بخوانید، بخشی از دین مقصودتان است. در واقع، بخشی از دین اسلام، در فلان جای بخش احکام، به شما می گوید که نماز بخوانید. من به این اعتبار گفتم که دین جزء به جزء است و مجموعه‌ای از اجزا به شمار می رود. به این اعتبار، دین جزء دارد. وقتی شما صحبت می کنید که بخشی از دین چنین چیزی را می گوید، گاه واژه یا نام «بخش» را هم به کار نمی برید و می گوید در دین اسلام، شراب خواری حرام است. مقصودتان کل اسلام نیست، بلکه بخشی از دین اسلام را می گوید. این کاربرد شما، همین معنی از دین است. اصولاً این کاربرد در زبان است. مثلاً وقتی شما می گوید سوار ماشین شدم، سوار کل ماشین که نشده‌اید. در منطق و مباحثی از زبان شناسی، این بحث را می کنند که بعضی وقت‌ها به یک جزء شیء اسم کلش را می دهید. وقتی می گوید که «دین چیز خوبی است»، یک کاربرد از کلمه دین است که مقصودتان، کل دین است. یک وقت می گوید «دین فلان چیز را گفته است» که شما مقصودتان بخشی از دین است و کل دین نیست. این دو کاربرد برای واژه دین است. کاربردهای دیگری هم برای واژه دین هست. مثلاً وقتی می گوید: «فلانی دین ندارد.» این هیچ کدام از آن دو کاربرد نیست؛ یعنی او «اعتقاد دینی» ندارد. در واقع، شما برای «اعتقاد دینی» واژه دین را به کار بریدید. آن وقت بحث می کنند که کدام معنی، حقیقی و کدام مجازی است؟ کدام حقیقت عرفی دارد، کدام حقیقت شرعی؟ کدام منقول است و از این قبیل بحث‌ها که در مباحثی از زبان شناسی مطرح است.

**نرگس آبیاری:** در مورد این سؤال خانم نظراًهاری که گفتند منظور از ادبیات دینی چیست، فکر نمی کنم سؤال خیلی سختی باشد. ادبیات دینی می تواند شکل‌های مختلفی داشته باشد. هر دینی ادبیات خاص خودش و مخاطبان خودش را می تواند داشته باشد. دین مسیح مخاطبین خودش و اسلام هم مخاطبین خودش را دارد. از طرفی، ادبیات دینی می تواند عام باشد و غایتی برای خودش در نظر بگیرد و این غایت حتماً هم نباید زیاد روشن باشد. به نظر من، نباید این جا مرزی بکشیم بین اسلام و بودیسم و بگویم در بودیسم، غایت خدا نیست و مثلاً چیز دیگری است. یک غایت و کمال که به نوعی همه ادیان و همه مکاتب و همه نحله‌های عرفانی به آن نظر دارند، می تواند کافی باشد که به صورت عام، بگویم این یا آن داستان دینی است. به این شکل، دیگر مخاطبینش هم محدود نمی شوند و می شود گفت اثر جاودانه‌تری خواهد بود. من به این جور آثار، نمره بیشتری می دهم تا آثاری که به یک مکتب یا دین خاص می پردازند.

شاید بتوان گفت که این دیدگاه، دیدگاهی عرفانی است. این داستانی که می خواهم تعریف کنم، نمی دانم استاد تاریخی دارد یا نه، ولی شما هم حتماً شنیدید که حضرت موسی از خدا می خواهد که به او نشان بدهد کسی را که از او بنده تر است. خدا می گوید: برو در فلان شهر، بتکده‌ای هست. وقتی می رود و داخل آن بتکده می شود، می بیند مردی جلوی بتی زانو زده است و آن بت را صدا می کند. حضرت موسی می گوید: این که بت را صدا می کند. خداوند می گوید: نه، او مرا می خواهد. منظورم این است که دینداری امکان دارد شکل‌های کاملاً متفاوتی داشته باشد. به نظر من ادبیات دینی، به شکل عامش می تواند به چنین چیزی اشاره داشته باشد. داستان «شبان و موسی» در مثنوی مولوی هم چنین داستانی است. آقای کاشفی، خیلی تردید داشتند و در مورد قضایای تاریخی و خود من هم تردید را دوست دارم. انسان را به چالش و به حرکت وا می دارد و به نظر من لازمه رشد بشر است. «کی برکه گارد» می گوید که ایمان، پرش در تاریکی است؛ یعنی اگر شما به چیزی که کاملاً بشناسید، ایمان داشته باشید، زیاد هنری نکرده‌اید. البته، منظور این نیست که ما زیر آب همه چیز را بزنییم و مثلاً بگویم که مسیح وجود نداشته است.

**کاشفی:** من شخصاً این تشکیک را نکردم و چنین اعتقادی نداشتم. حتی شاید در وجود خودم تردید داشته باشم، اما در وجود پیامبران خیر. من تنها نقل قول کردم و گفتم برای اهل تاریخ که فقط و فقط به مستندات تاریخی و اسناد باقی مانده از زمان مورد بحث توجه می کنند، این مسایل جای شک دارد. مثلاً قرآنی که ممکن است برای من معتبرترین سند موجود باشد، شاید برای یک محقق تاریخ، ارزشی نداشته باشد. او می گوید این متن خیلی قدیمی و مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش است و یک نوشته مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش، سندیت تاریخی ندارد. به هر حال، مورخ و پژوهشگر تاریخی، به مستندات تاریخی تکیه دارد؛ به گزارش‌ها و مستندات که مثلاً غیر مسیحیان، از وجود شخص مسیح داده باشند. اگر مثلاً همه ما بیاییم قسم بخوریم که کتاب ماه کودک و نوجوان، بهترین مجله است، می گویند چون شما خودتان از مرتبطان این نشریه هستید، نظرتان معتبر نیست. کس دیگری به جز معتقدان اگر بگوید، من کسی را دیدم که نام مسیح یا محمد، برای مورخ ارزش تاریخی دارد. برای این که ذنبفع نبوده. در این قضیه، نکته‌ای که من عرض کردم این بود که ما از چه منظری می خواهیم به مقوله دین نگاه کنیم. آیا نگاهمان نگاه یک مورخ و پژوهشگر تاریخی است؟ هیچ عیبی ندارد و بسیار خوب و ضروری هم هست. خوب است چه از میان اهل ایمان، چه از غیر اهل ایمان، به مقوله تاریخ به صورت جدی به عنوان یک علم بزرگ بشری نگاه کنند و دنبال حقایق باشند و جست و جو کنند، اما وظیفه یک انسان به عنوان یک مؤمن، کشف حقایق تاریخی نیست. این را از اهل ایمان نخواسته‌اند که شما جزئیات تاریخی را استخراج کنید که آیا بر اساس مستندات موجود، حضرت فاطمه (س)، سر زایمان به صورت طبیعی از دنیا رفتند یا بر اثر وقایعی که برخی مورخان شیعه نقل می کنند. آیا براساس اعتقادات موجود سوره مجادله، حجمی چند برابر این داشته و حذف شده و آیا آیه تطهیر، جایش از اول همین جا بوده؟ آیا حضرت علی (ع) جلوی در مسجد ضربت خورده یا هنگام سجده در نماز؟ این‌ها بحث‌های دیگری است که به اهل علم مربوط است. اهل علم می توانند بنشینند راجع به این موضوع‌ها ساعت‌ها بحث کنند و مستندات تاریخی را پیدا کنند و ببینند که قرآن اولیه همین قرآن بوده یا بخش‌هایی از قرآن مفقود شده و آیا آیات قرآن جا به جا شده و... چیزی که دین از مردم توقع دارد، پاسخگویی به این سوالات نیست. دین از مردم و از مومنان می خواهد که به سوی آن مسیر حرکت کنند؛ به سوی آن هدف که من کاملاً معتقدم که بین تمام ادیان و حتی فراتر از ادیان، یک مسیر و غایت کاملاً

مشترک انسانی است. من هیچ تفرقه‌ای بین غایات ادیان مختلف و مکاتب عرفانی و حتی مکاتب بشری نمی‌بینم. این یک چیز فطری است و بشر احساس می‌کند که وضعیت موجودش، نهایت توان او نیست. او می‌تواند در جای بهتری قرار بگیرد. حال هر اسمی که می‌خواهید روی آن بگذارید. همه آمده‌اند که به زبان خودشان و با ابزار خودشان، ما را به آن سمت ببرند. کسی از این راه می‌رود و کس دیگری از آن راه. ما اعتقاد داریم که راه ادیان الهی خصوصاً اسلام، نزدیک‌تر و کم‌آفت‌تر است، ولی به هر حال، هدف، هدف مشترکی است. چیزی که از ما خواسته شده، این است که خودمان را به آن هدف نزدیک کنیم با هم‌سرخ شدن، با محبت، با ولایت و با شبیه کردن خودمان به الگوهایی که به ما ارائه دادند، به سوی مقصد حرکت کنیم. رابطه میان محب و محبوب، نوعی تغییر در انسان ایجاد می‌کند که او را به مقصدش نزدیک‌تر می‌سازد.

از ما توقع حل اختلافات تاریخی نداشته‌اند و راهی هم که خود امامان همیشه توصیه می‌کردند، این بوده. می‌گفتند در مورد اخلاق ما بگویید تا مردم به ما جذب شوند؛ یعنی کم‌تر بحث کلامی را توصیه می‌کردند، حتی بر عکس، جاهایی تاکید داشته‌اند که اسرار ما را بپوشانید و فلان مسائل را نگویید. چیزی که روی آن تاکید شده، بیان اخلاق و مکارم و صفات بوده که بتواند از نظر قلبی جذب کند. راه حُب، مهم‌ترین راه و مطمئن‌ترین راه برای رسیدن است؛ یعنی دوست داشتن. این دوست داشتن کمک کند که انسان‌ها به محبوب شبیه شوند. این نکته را تاکید می‌کنم که ادبیات دینی، ادبیات تعلیمی نیست، بلکه ادبیات تربیتی است. به طور کلی، ما می‌کوشیم برای این که تربیت شویم.

**محمود حکیمی:** در مورد مطلبی که آقای کاشفی درباره وجود تاریخی پیامبران گفتند، می‌خواستم این نکته را عرض کنم که تنها برخی از مورخان، وجود پیامبرانی چون حضرت عیسی و حضرت موسی و بقیه پیامبران اولی‌العزم را منکر شده‌اند. مخصوصاً بعد از کشفیات تاریخی دانشمندانی که با نابلئون رفتند به مصر و بعد موفق به قرائت و ترجمه خطوط باستانی، مثل خط هیروگلیف شدند و بعداً سندهایی از تاریخ مصر و حکومت فراعنه به دست آوردند و اخیراً هم مدارک و اسنادی که در کشفیات جدید باستان‌شناسی به دست آمده در بین النهرین زمان تمدن سومر و بابل و در مصر، مدارکی به دست آمده که وجود پیامبران را ثابت کرده است. فقط خواستم عرض کنم که بعضی از مورخان، مثل گیبون، اصولاً وجود حضرت عیسی را منکر می‌شوند و برخی هم تردید می‌کنند. اصولاً شک کردن در مورد وقایع تاریخی، در مورد همه وقایع است. من دو نکته خیلی کوچک را عرض کنم. مثلاً یک حادثه تاریخی بسیار نزدیک را بگویم. من خودم در جریان انقلاب ۱۵ خرداد بودم، اما حالا که کتاب‌هایی در آن مورد می‌خوانم و می‌خواهم تحقیق کنم، هنوز نمی‌دانم چه تعداد در آن روز شهید شدند. نقل‌ها متفاوت است و از ۸۶ نفر تا ۱۵ هزار نفر را در بر می‌گیرد. می‌خواستم بگویم که این حادثه، نزدیک‌ترین حادثه به ماست. وقتی وقایع تاریخی ۴۰۰۰ سال پیش را بررسی کنیم، اختلاف بیشتر می‌شود.

**نظر آهاری:** نکته‌ای در مورد صحبت‌های خانم آبیاری می‌خواستم بگویم. در واقع، من هم می‌خواستم به جوابی که ایشان دادند، پرسیم و از روی این جواب، صحبت‌های دیگر بشود. ایشان صحبت از محور مشترک همه ادیان کردند که به طور عام، بشر می‌تواند با آن ارتباط برقرار بکند و از حکایت موسی و شبان، مثال آوردند. البته این بخش، دیگر اسمش «ادبیات دینی» نیست. این بخش اسمش «ادبیات عرفانی» است و در این گونه ادبی است که مردمی با دین‌های مختلف می‌توانند با آن ارتباط برقرار کنند و اختلاف‌ها را کنار بگذارند و به اشتراک برسند. شما می‌توانید به تاریخ ادبیات خودمان نگاه کنید. ما مفتخر به داشتن «ادبیات عرفانی» هستیم. مولانا، عطار، حتی حافظ و سعدی را جزو ادیبان عارف می‌شناسیم. فکر می‌کنم که اگر منظور از ادبیات دینی این باشد، تنها در دستورات و فقه و اصول و قوانین نمی‌مانیم، بلکه فراتر می‌رویم و با «هست»ها و «بازتاب»های دین سر و کار پیدا می‌کنیم.

**کاموس:** بسیار متشکر. ادبیات دینی، بدون تردید می‌تواند ادبیات عرفانی باشد، ولی در این که ادبیات عرفانی را به مثابه ادبیات دینی بگیریم، جای شک و تردید است. بحثی که خانم نظرآهاری کردند، بحث درستی است. در ادبیات دینی، قطعاً حالت‌های عرفانی، اعم از سلوک و غیره و ذلک وجود دارد، اما این که ادبیات عرفانی را ادبیات دینی بگیریم، کم است. به نظر من، پشتوانه ادبیات دینی (به معنای داستان، شعر، نمایش نامه، فیلم نامه) ضعیف است. حتی ادبیات عرفانی ما هم از قرن هفتم به بعد، می‌رود به سوی استعاره و شاعر جرأت نمی‌کند حرف‌هایش را رک بزند و عقایدش را بگوید. همه چیز می‌رود در خط و خال و کرشمه و ناز و رسالت اجتماعی دین، کم‌رنگ می‌شود و در عوض، وجه فردی دین، پررنگ‌تر می‌شود. اصولاً یکی از ایرادهایی که به ادبیات عرفانی ما وارد است، همین است.

**فریبا زرین‌قلم:** دوستان گفتند که دین، راه و روشی است برای چگونه دیدن، چگونه اندیشیدن و چگونه زیستن یا دین برای تربیت است. چیزی که این جا نادیده گرفته شده، فرق بین بچه‌ها و بزرگسالان است. باید ببینیم به چه طریقی می‌توانیم این بچه‌ها را به طرف اهداف خاصی که داریم، بکشانیم. ما در ادبیات‌مان، با دین‌ها و جامعه‌های دیگر کار نداریم.







**رفیعی:**  
**هنر، چیزی است که**  
**از درون هنرمند**  
**بیرون می‌آید**  
**و روی دیگران**  
**تاثیر می‌گذارد.**  
**وقتی در درون**  
**اشکال وجود دارد،**  
**چگونه می‌تواند**  
**در درون دیگران**  
**نفوذ داشته باشد؟**

بحث ما دین اسلام و همین ایران است. باید ببینیم با چه روش‌هایی می‌توانیم بچه‌ها و نوجوانان یا حتی بزرگ‌ترها را به سمت این احکام الهی و مسائل دینی بکشانیم. این که چه کسی وجود تاریخی داشته و چه کسی وجود نداشت، عرفان چه بوده و چه نبوده، چیزهایی است که بعد از این به وجود می‌آید. اصلش خداست و این که یکسری کارها را باید انجام داد تا به خدا رسید.

برای این‌ها چه فکری شده؟ آیا کاری شده یا کاری انجام می‌شود؟

**کاشفی:** با این تعریف که دین، چگونه اندیشیدن و چگونه زیستن است، دین معنایی چنان گسترده پیدا می‌کند که چیزی فراتر از آن باقی نمی‌ماند. بدین ترتیب، من معتقدم که فرقی بین ادبیات عرفانی و ادبیات دینی نیست. ادبیات عرفانی، گونه‌ای از ادبیات دینی است. آن جایی که ما بین دین و عرفان تفاوت قائل می‌شویم، دلیلش این است که جزئی از دین را به معنای کلش تلقی می‌کنیم. مثلاً اسم احکام شرعی را می‌گذاریم دین و فرض می‌کنیم که دین فقط همین هست که چه طور طهارت انجام بدهیم و بعد می‌گوییم که عرفان چیز دیگری است. دین مفهوم گسترده‌ای دارد که از جزئی‌ترین و پست‌ترین مسائل جاری زندگی حیوانی انسان را شامل می‌شود تا بالاترین مراتب وجودی انسان و فکر و اندیشه انسان. پس یکی از بهترین جلوه‌های ادبیات دینی، همان ادبیات عرفانی است و ادبیات عرفانی ما قطعاً ادبیات دینی است و خاستگاه دینی دارد. تمام جزء به جزء آن با دین آمیخته است و به نوعی حقیقت دین را جست و جو و بیان می‌کند.

این که ما چقدر توانستیم در جذب و دعوت به دین موفق باشیم، بحث دیگری است. در واقع، به بحث آسیب‌شناسی ادبیات کودک، مثلاً در صد سال اخیر یا ۲۰ سال گذشته مربوط می‌شود. البته، می‌توانیم قاطعانه بگوییم که خیلی موفق نبوده‌ایم. بخشی از این عدم توفیق، به تلقی ما از ادبیات دینی و هدف آن بر می‌گردد. همان طور که گفتیم، هدف ادبیات دینی، انتقال اطلاعات و داده‌های تاریخی یا دانستنی‌ها نیست، بلکه کمک کردن برای حرکت به آن مسیر مشترک است. یک اتفاق تربیتی و شدنی است، نه دانستن آن چه باید اتفاق بیفتد. شدن است، نه فهمیدن یا دانستن. ائمه ما هیچ‌گاه مردم را به خودشان دعوت نکردند. علت این که تاریخ تولدشان مشخص نیست و نام مادرشان مشخص نیست، چه می‌تواند باشد؟ بباییم به این فکر کنیم که این‌ها نمی‌خواستند که صرفاً خودشان شناخته شوند، بلکه هدف دیگری داشتند و آن هدف، متأسفانه مغفول مانده است. سریال امام رضا، صحنه جالبی داشت که آمدند به امام نوید دادند که تمام شهر، شال سبز علوی بسته‌اند و به استقبال شما آمده‌اند. امام جواب داد که شال سبز این‌ها با شال سیاه عباسیان، هیچ فرقی برای من نمی‌کند. چرا؟ چون هدف امام، اصلاً دعوت به خود نبود. هدف‌شان این تقسیم‌بندی‌ها نبود؛ این جنگ‌های مذهبی و فرقه‌ای که ما دنبال می‌کنیم. بحث این است که انسان، انسان شود و به کمال خودش برسد. با این تعریف، اگر به ادبیات دینی به معنای گسترده‌اش (نه فقط ادبیات شرعی) نگاه بکنیم، می‌توانیم بگوییم موفق نبودیم. چرا که بیشتر به ظاهر دین توجه کرده‌ایم و یکسری اطلاعات تاریخی یا احکام را به اجبار خواسته‌ایم منتقل کنیم. اما جوهر دین، اخلاق است. ده‌ها حدیث داریم که «الغیبة اشد من الزنا، التهمة اشد من الزنا»، اما ما فقط نگران ظاهر دین بوده‌ایم.

**کاموس:** بسیار متشکر. جواب سؤال خانم زرین قلم، هم چنان بی‌پاسخ مانده...

**کاشفی:** منظورم از تربیت، همان شدن است. می‌گوییم ادبیاتی که ما را در شدن کمک کند.

این جا نسبت مربی و تربیت‌شونده، نسبت معلم و شاگرد نیست؛ یعنی نویسنده ادبیات دینی، کسی نیست که تربیت می‌کند. نویسنده ادبیات دینی، در جایگاه تربیت کردن نیست، بلکه کمک می‌کند به تربیت شدن کس دیگری. در واقع، موضع برتر ندارد. ادبیات دینی یک فرایند جمعی است که نویسنده با تجربیات خودش، با استفاده از دانسته‌هایش، به خود و دیگران کمک می‌کند. «اهدنا الصراط المستقیم»، تأکید بر این حرکت جمعی دارد. انگار ما هر کدام در دهان دیگری غذا می‌گذاریم. این یعنی ذکر، یعنی تواصوا بالحق و الصبر و المرحمة.

**کاموس:** آقای کاشفی، شما تلویحاً پاسخی دادید. من از صحبت‌های‌تان، این را بیرون می‌آورم که ما اگر در اول انقلاب به تاریخ دین می‌پرداختیم، در داستان‌های‌مان و به خصوص داستان‌های کودک و نوجوان یا به احکام می‌پرداختیم مثل آموزش نماز و روزه و غیره که معمولاً سنتی یاد می‌گیریم، اگر به سیره و رفتار ائمه می‌پرداختیم و به همان چه شما می‌گویید که ائمه به خود دعوت نمی‌کنند، شاید خیلی موفق‌تر بودیم در ادبیات کودکان.

همین الگوهای رفتاری که از زندگی و کلام ائمه بیرون می‌آید، همگی مطابقت می‌کند با شیوه‌های تربیتی؛ چه شیوه تربیتی روانی، چه آن چیزی که در علم تعلیم و تربیت وجود دارد. کما این که در مورد این جمله حضرت علی (ع) که می‌فرمایند «آن کس که عمل نکند، به غصه گرفتار آید»، «ویکتور فلانکر» یک کتاب می‌نویسد به نام «پزشک روح».

نکته دوم این که شما می‌گویید ادبیات عرفانی ما همان ادبیات دینی است. اما من مثال می‌زنم. یا می‌توانیم چیزهایی را که در تذکرة الاولیا آمده، همه را ادبیات دینی حساب کنیم؟ نه دین اسلام، هر دینی که شما فرض کنید یا بعضی از فصولی را که در بوستان آمده، مثلاً باب چهارم یا پنجم آن؟ یکی از پژوهشگران، در زمینه عرفا و ادبیات عرفانی ما کتابی نوشته که چاپش هم ممنوع شد؛ چون در آن جا بحث «شاهد بازی» را طرح کرده بود. به هر حال، همین که محققى مثل بابک احمدی، روی کتاب تذکرة الاولیا کار کرده، نشان می‌دهد که ادبیات عرفانی ما، ادبیات دینی ما نیست.

**ساویسا مهوار:** انگار یادمان رفته که می‌خواهیم درباره ادبیات دینی کودک صحبت کنیم. کودکان ما در عصری زندگی می‌کنند که عصر ارتباطات نام دارد. هرمنوتیک یا همان فلسفه مسلط دهه ۸۰ و ۹۰ اروپا می‌گوید که انسان، با گرفتن اطلاعات، همه چیزش فرو می‌ریزد. به عنوان نمونه، امروز من فهمیدم که سوار ماشین نمی‌شوم، بلکه سوار صندلی ماشین می‌شوم. چرا؟ چون آقای رفیعی گفتند که ما سوار ماشین نمی‌شویم، بلکه سوار قسمتی از ماشین می‌شویم. به همین سادگی، تمام اطلاعات پیشینی ما فرو می‌ریزد. شما هنگامی که از ادبیات دینی کودک و نوجوان صحبت می‌کنید، باید ببینید که در چه دامنه‌ای دارید بحث می‌کنید و مخاطب شما کجا زندگی می‌کند. هنگامی که او در برابر تلویزیون یا در برابر اینترنت و در برابر روزنامه‌های خودمان قرار دارد و در هر لحظه اطلاعات می‌گیرد، همه چیزش به هم می‌ریزد.

**نوری:** این جا من عباراتی مثل وظیفه ادبیات یا ادبیات به عنوان ابزار یا ادیب مذهبی یا ادبیات در خدمت دین یا هدف ادبیات شنیدم، اما خیلی کم راجع به ادبیات صحبت کردیم. بیشتر صحبت‌ها راجع به دین بوده. من فکر می‌کنم ادبیات و دین، دو مقوله جدا هستند و ادبیات دینی نمی‌شود. اگر منظور ما از ادبیات دینی، ادبیاتی است که درون مایه‌اش، دینی است، این مقوله دیگری است. اما اگر منظورمان کتاب‌هایی باشد که دینی‌اند و ارزش‌های ادبی هم دارند، این ادبیات نیست و کتاب دینی است و با ادبیات خیلی فرق می‌کند. پس باید مشخص شود که منظورمان از ادبیات دینی چیست.

**کاموس:** این بحثی که ما در این جلسه شروع کردیم، فقط آغاز یک بحث مبسوط و گسترده است. ما امروز در مورد مبانی ادبیات دینی کودک و نوجوان بحث می‌کنیم. درست است که از دهه ۵۰، در این مورد صحبت‌هایی شده، اما به شکل جدی در دو دهه اخیر است که باب این موضوع گشوده شده. با وجود این، بعد از گذشت بیست و پنج سال از یک حکومت اسلامی، ما هیچ منبعی در مورد ادبیات دینی نداریم. البته مصداقش را زیاد داریم. ما هزاران کتاب با عنوان ادبیات دینی داریم. حال می‌خواهد این عنوان درست یا نادرست باشد، بحث دیگری است. در هر حال، مصداق ادبیات دینی وجود دارد. ما در این جا بحثی داریم به عنوان ادبیات دینی که مصداقش هم مشخص است. شعر و داستان و نمایش‌نامه مذهبی در تلویزیون و آموزش و پرورش و وزارت ارشاد اسلامی و سازمان تبلیغات اسلامی و شورای هماهنگی تبلیغات اسلامی، حتی نهضت سواد آموزی، هر ارگانی در این زمینه کار تولید می‌کند، کتاب تولید می‌کند. وقتی می‌گوییم ادبیات دینی کودک و نوجوان، دو چیز اضافی بار ادبیات کرده‌ایم. در هر صورت، اگر بخواهیم در ماهیت قضیه وارد شویم، بعضی معتقدند که باید کودک و نوجوان را هم از هم جدا کرد. یک مقدار اگر بخواهیم واقع‌بینانه‌تر به مسئله نگاه کنیم، امیدوارم این سه جلسه که در مورد ادبیات دینی برگزار می‌کنیم، حداقل به سؤالات اساسی و محکمی که آقای نوری یا آقای مهوار مطرح می‌کنند، جوابی داده شود. ان شاءالله این سؤالات بیش از این باز شوند و به نتایج بهتری برسند. از تذکرات آقای مهوار و آقای نوری متشکرم.

**حافظی:** در پاسخ آقای مهوار که گفتند هیچ صحبتی راجع به کودک نشده، همان طور که آقای کاموس هم اشاره کردند، ما فعلاً در مبانی، یعنی در آغاز هستیم و به آن جا هم می‌رسیم. لذا شاید سه جلسه هم کافی نباشد. ممکن است این مباحث در جای دیگر، سابقه چند قرنی و هزار ساله داشته باشد. اگر می‌بینید که آن‌ها حرف‌های روشن و قابل فهم می‌زنند، برای این است که پشتش هزار سال بحث نظری راجع به ادبیات دارند.

**مهوار:** منظور من این است که ما نمی‌توانیم چیزهای دیگر، مثلاً دین یا اندیشه‌ای را از بیرون بگیریم و وارد جهان ادبیات کنیم.

**حافظی:** این یک نظریه، در کنار نظریه‌های مختلف ادبی است که انسجام درونی اثر ادبی و جهان ادبیات، از جهان واقعیت جداست. این یک نظریه است و طریقت مطلق نیست. حالا من از شما سؤال می‌کنم که آیا رمان «جنگ و صلح» تولستوی، در تعریف شما ادبیات هست یا خیر؟ ناپلئون یک قهرمان بیرونی بوده یا خیر؟ یکی از قهرمانان اصلی جنگ و صلح، همین ناپلئون است که وجود تاریخی داشته.

**مهوار:** ناپلئونی که در جنگ و صلح حضور دارد، همان ناپلئونی نیست که در جهان واقع وجود داشته...  
**حافظی:** می‌خواهم بگویم که ما نباید مطلق ببینیم. قهرمانان بسیاری از آثار شکسپیر، مثل لیرشاه و... این‌ها قهرمانان واقعی بودند.

**مهوار:** منظور من این نبود که امکان ندارد. منظورم این بود که از شأن ادبیات کاسته می‌شود.  
**حافظی:** اصلاً مگر می‌شود عین واقعیت بیرونی را در ادبیات آورد؟ در فیزیک هم نمی‌توانید. در ریاضیات هم نمی‌توانید. آیا سلولی که در زیست‌شناسی مطرح می‌شود، همان سلولی است که در بدن ماست؟ اصلاً علم یعنی تقلیل. مگر می‌توانید حقیقت کل جهان را مطالعه بکنید؟

**کاموس:** با تشکر از سؤال‌هایی که آقای مهوار و آقای نوری مطرح کردند. این سؤال می‌تواند هم چنان باز باشد برای جلسات بعدی. متشکرم. جلسات بعدی با دوستان دیگری به ادامه بحث مبانی ادبیات دینی می‌پردازیم و جلسه پایانی، مبحث آسیب‌شناسی داستان‌های دینی خواهد بود.

